

سید عالم السلام

سید عالم السلام

در بیان فضیلت علم

بسم الله الرحمن الرحیم و الحمد لله رب العالمین

در بیان فضیلت علم
و بقیة الحقیق
الشمیم لا محصی ثناء و عبادت کف و کل ثناء و عبادت یک
جل غنی ثنائی جناب قدس است کما اثبت علی التمام علی ما
مبارک تو بر زبان مراد و شتایش تو بر نوبی شایم هر چه در حق
کائنات از جنس تیره و محال است به جناب عظمت و کبر بانی تو
از دست و زبان ما چه می آید که سپاس و شتایش نرساند تو بانی که خلق
ساخته و تو بر ثنائی توانست که خلق ساخته را با تفسیر
انجا که کجاست کبر بانی تو بود عالم غیبی از بجه طائی تو بود
مارا به حمد و ثنائی تو بود به حمد و ثنائی تو بسزای تو بود
جانی که زبان او را نافع علم و صحت انداخته و خود را الهی ثناء تو

عزیزش آغشته بر سینه زبانی را به یگانگی و یگانگی بی و برآیند
 رای راه بارای سخن آوری بلکه اینجا اظهار اعتقاد به خود و
 حق تصور است و بیان سرور دینی و دنیا دینی معنی شاد است جتنی از حق
 به این سخن گشاید و به شام چه کنم
 به این سخن گشاید و به شام چه کنم
 در خانه که در است و انم نه رسم

[illegible]

از راه خود اعلیٰ در خودم بنمود کن
از شب در کجاسو گاهم

یار به بر خلق را غنی بنمود کن
از جود جهان بین مرا کیسو کن
روی دل من صرف کن به چشمتی
در عشق خودم بچست یک دو کن

یار به برانیم و بر آن چه شود
را می در بهیم بگوی سو فانی چه شود
بس کبر که در کرم سلطان کردید
یک کبر که گشتی سلطان چه شود

یار به که گشتی بی نیازم کردان
و در آن فواید سر فرازم کردان
در راه طلب محرم رازم کردان
ندان ره گزیده سوی پشت بادم کردان
که بر انواع و در در و انواع در باب سو فانی و آشیاب و فواید و جود و بیان معارف و بیان
عبارات و آیه و اشعار و آیه و متون و کرم و جود و تصدیق و آیه و بیان و آیه و بیان
نه بنید و بر کلمات و معانی و آیه و اشعار و آیه و متون و کرم و جود و تصدیق و آیه و بیان و آیه و بیان

نفسی خیز نصیب نرمانی خفت و پیر و غیره و شیوه سخن درانی و غیره
نهی میجویم کلمه هیچ هم بسیدای
هر سر که در سر خفت کوه هم

در عالم نقره نشانی او بی
خاکس که نه اهل ذوق اسرار وجود

سنگم کبری چند جویش خردان
بانی بجام جان مستعد است

بسیار موده است در دوزخ تو نیز بگردان
بایس و بیکار و از غیر او متعوض و بدو مشغول نه آنکه بگردان را تعجب باره کنی

روا در پی مقصود بی آورده
ای زنده نغید و غار دلت ترا

دل در این جوانی نه یکدست است / یکدست بودی بسبب یکدست است
 در تشبیه تفرقه عبارت از آنست که دل را بخواه تعلق با سوره بنفوذ
 برانگیزد ساری و جمیع و آنکه در همه باشد و واحد بر واری جمعی گمان
 بر آنکه جمیعیت دل در جمیع اسباب است در تفرقه اما نه تفرقه معینی دارند
 که جمیع بر یک از اسباب تفرقه است و است از همه افت دارند و در جمیع
 اید دل تو نیز در شکل نه باشد / شکل شود و سوده ترا دل نه باشد
 چون تفرقه است حاصل نه باشد / دل را یکی بسیار و یکی نه باشد

یاد آنکه در تفرقه دو وجه است / در مذہب اہل جمیع بشر الہامی
 لا اولیٰ له فی شئی من شئ / شناسی زبیل می شناسی
 الطائر اذا رجع فی طیرہ انما سکن من النقی

نیست احد هم علی رجل واحد / جز زاده و معلول رب را بی محوی
 ای ساکن در سخن ز هر باب محوی / جمیعیت دل از جمیع اسباب محوی
 چون علت تفرقه است اسباب

انما انا

ای دل طلب کانت اسد حربه
کبک اسد حکت مبد حسنه

نام علم ای بد خشت درسد کی
غریبی نرغده ابد دوان و سوسه

سختی سوار و نهالی بد جا یا خدمت و در هم حال لغت باری
بهره نرغده ای حیرت که تو دیده از لغت و نرغده شوی و نرغده نرغده

و نرغده نرغده ای و نرغده نرغده ای و نرغده نرغده ای
آید سوار و نرغده نرغده ای و نرغده نرغده ای

نرغده نرغده ای و نرغده نرغده ای و نرغده نرغده ای
نرغده نرغده ای و نرغده نرغده ای و نرغده نرغده ای

ما نیم بر عشق پویانیم عرو
و نرغده نرغده ای و نرغده نرغده ای

یک چشم زدن خیال تو میشن
بهر که حال خوب رویان نرغده نرغده

سعد و نرغده نرغده ای و نرغده نرغده ای
سعد و نرغده نرغده ای و نرغده نرغده ای

نه خود و امرور نمودیست بی بود و بیدار گشت که فردا از روی غیبه
گفت و ز نام انبیاء بدست آید مال و اما بی خبری و بخت استغفار پس
عزیزان خانی چه نمی دل از همه بر کن و در خدای بند از همه بکسل و با بی
چونند و است که همیشه بود و همیشه باشند و چه بقا بخش برادر چه
عادنه نخواستند بر صورت دلکش که از روی خود خواندنش زودتر شود
کرد و بکشد که در امور و جو و یوز است همیشه با تو و هم نوبتند

رفت آنکه بقدر بیان معنی آدم
حرف گفتن بی بلوغ و دل بی کام
آنگاه صاحب جاده بدانی اندام
حسنی که نه جاد و نه زانایان نام

بیزی که نه روی در بقا باشی ازو
آخر بخت بر فنا باشی ازو
از بر بیدار کی جواد خواهی شد
آن به که بر زندگی جده باشی ازو

ایچو چه از راه گرفتار نه گشت
پیدا است که مدت بقا باشی چندان
خوش آنکه دلش بدیر عی در بند است
کثر بادل و جان اهلل چونند

[illegible]

مستحق کرد چه نیت که باشد و چون که در این عالم خلایق بر او
اتصال به بی صورت جسمانی و محسوس است و بی سبب چون در جهان
شده اند که خود را از آن باز نمیدانند و در استیلا نمیتوانند و قیام الهی
و تعالی و قدس بر روی افاده ای بر او تو همانا اندیش

تو در استیلا و در استیلا که گشت اندیشه تو کشتی در بود خاری تو ایتم گشتی
بسی می باید که بگوئی وجود را از نظر خود بوشی و نرانی اتصال
کنی و تحقیق را بفهمی که در تجارت موجودات همه نهایی جمال تو
در مرتب کائنات را می خواهی و ایند برین نسبت اندانند و دست کمال
که میان تو در آینه هستی تو از نظر تو بر خبر و اگر بخود روی دوری
دروغ آورده باشی و چون از خود تعبیر کرده باشی مقید مطلق شود
و اما الحی شود هو الحق کرد

کرد و دل تو کل کند و کل باشی	در بلبل جگر و بلبل باشی
تو خدای حق گشت اگر در می	اندیشه کل همیشه کنی کل باشی
نرا میزیش جان تو می مقصودم	وز مردن و ز لیتن تو می مقصودم
تو در برتری که می بر سیم زبان	کرم کرم زمین تو می مقصودم

20

五、

برود و زبانی جانش برین نمراد فرم اخاند و در آن
 گاهی بیل جان مست زیاد نور و بی با بیغم نیست نهاد تو بر
 لذت جهان زانکه در بافتند و فریبی که در بدست زیاد نور
 تا آنکه چون طالب صادق مقدم نسبت نه بیدار که استعدا نیست
 بیا و بروی مسی ز بار و خود با زنی یا به می باید که تمام هست زانکه
 دقت نیست آن کار و در هر چه نانی نیست خود را نازد و در جهان
 و ناز که اگر فی المثل عجز و دینی و حدیث آن نیست کند هیچ نکرده
 رقی آن که بشنید بیا پیورده بود و در
 بر عودم نور خشت بگزیده عشق در آن ز خردم و بی نامی تا بر عشق
 خدا که پیورده عینا بام میور و در عینده حق گذری بگزیده عشق
 و در آن تحقیقت حق سبحانه جز هستی نیست و هستی او را
 از خود اولیستی نه مقدم است از سمت فعل و لغت بر دست
 از وضعت لغت و کثرت از بعد از نیای نشان نه در علم کف و
 در بیان به چندی و چو نه از و بیدار و به چندی و چون به چندی
 بد و در آن و در از احاطه او که برودن چشم سر از مشاهده جمیع

از خود

اندرین حدیث متفق بر اصول اسلام عالم فرستادند و این حدیث را در حدیث

١٠٠

100

و کثرت ذات با حد نه جمیع شئونها الله حنیة واللوحیه از لاد و ابد جمیع
محتاجی که فی صلی مرتبه و آخرت اند ساری نیست و محلی صمد
حکیم از دایم وجه در عالم نشان وجه در عالم سنن و شهادت وجود در دنیا
وجه در آخرت و مقصود از این حقیقت و ظهور حاکم است
که کمال جلوه کمال در ستمد است کمال جلوه معنی ظهور است بحقیق
استبانت و کمال استجد یعنی ظهور است در خود را بحسب معنی
استبانت و این ظهور و ظهور است خیالی یعنی چون ظهور و ظهور
در مقام هر ستمی ممکن در مفصل مختلف کمال ذاتی که ظهور ذات
مفصل خود را در نفس خود از برای نفس خود با اختیار غیر و غیرت
و این ظهور است علم غیبی چون ظهور مفصل در محلی و غنا و مطلق
لذم کمال است و معنی غنا و مطلق است که بیون و احوال و غنا
ذات یا حکام ما و ظهور در محلی و محلی که در جمله مرتب خفایا الی
و محلی می نماید قدرت را می ظهور در محلی و کمال فی وحدت باشد
و ثابت باشد جمیع صور باشد حکام ما کمال قدرت و ظهور و شهادت و فی
غنی المراتب و لذی نیست نه وجود جمیع موجودات مستغنی است کمال است

ان الله يقين على الاحاديث
 وروان غداي شوق باک آدم باک
 چو در کمال غایت کمال
 که در کمال در میان تپانیم هم باک

صفت دشت کمال استیلا
 در خود به علوم و فنون در لا
 و فنی معجزات مخدع خویش
 از دینت کمال سلطان در لا

درین کمال کمال استیلا
 که در کمال در میان تپانیم هم باک
 و در کمال در میان تپانیم هم باک
 که در کمال در میان تپانیم هم باک

درین کمال کمال استیلا
 که در کمال در میان تپانیم هم باک
 و در کمال در میان تپانیم هم باک
 که در کمال در میان تپانیم هم باک

اکتفی العنونی و انشوی رفع کنی و در حقیقت چه هر جم شوند و چون باید
 اندیشا از چه بر و عرض را بر رفع کنی همه در تحت ممکن جمع شوند و چون همه
 اندیشا از ممکن و در تحت ما بر رفع کنی برود و در وجود مطلق جمع شوند که یعنی
 حقیقت و وجود است و بدانت خود موجود است نه بودی نه نبود بر در است
 غوره و در حقیقت صفت ظاهر و است و امکان صفت باطن او اکتفی اند
 انما به الی اسلمه جلسته علی نفسه فلیما لشیء و ذاتی فلیما لشیء نواه فعلی
 و نواه تعلیما لشیء فلیما لشیء است همه بشیون ایی اند که مخرج و اندیشا جمع بودند
 اند در وحدت ذات اولاد در مرتبه علم بصورت اعیان تا به برآمدند
 و تا به در مرتبه سیم بود و در مرتبه حکام و در تار است ن ایضا بر وجود که مجلی
 و تا به است در وجود و بصورت اعیان خارجیه گرفته اند پس نیست در خارج
 الا شفیق و احد که بود و در مرتبه بشیون و صفات نگاشته و متعدد و بی
 نسبت با ناله و در پیش مرتب محبوبش اند و با حکام و تا آن مفید
 محبوبه کون و اتقان و ستمی محروم نه و در قاعده و قی
 فضا که ندیدیم و نخواهیم در و خیزدات حق و شیون و تا به حق
 تا به صفت جم و تا به

کلمات فقط بود مخفی و است این کثرت معنی و نیست
 مراد با اندراج کثرت همچون شکر و قند است
 و حدیث ذات نه اندراج جزو است و یکی با اندراج مضاف و مضاف الیه
 اندراج او مضاف به موزن است در موزن مضاف و موزن چون اندراج اخصیت
 و کیفیت و راجعیت و محبت الهی مانده باشد و در ذات واحد صمدی
 زیرا که این نسبت در وی مندرجند و در حد ظهورند و در موزن که ظهور
 ظهور در مراتب جزو و انبیا و اولاد و غیره منع نشود از اینجا معلوم
 میشود که احاطه می سجانه و تعالی جمیع موجودات همچون احاطه موزن است
 بل و موزن و احاطه موصوف اصغیات همچون احاطه کل یزید با ظرف
 ظرفیت تعالی و الله تعالی بنی جناب و قدس سره و در ذات
 و در ذات حق اندراج نشان معروف است نشان چون تعلیم است
 این قاعده با مدار کما بنا که در ذات بی جزو نه کل ظرف و نه ظرفیت
 در موزن و در ظرفیت و در اعتبارات بسبب تبیین با وجود
 همهم آن موجب تعلیم ظرفیت و بعد صفات حلقه است که شیخانی
 شب و احوال است و در این تعلیم غیر موزن است یا اگر بود از این بیرون

[illegible]

بر هر که بود تو را گرفتن بدی توبی بدی تر بدل نتوان بست

ای که است لطیف نونه جوهری فضل و کرم نیست مصلی ازین
هر کس که باشد تو خوش باشی نزد و آن را که باشی تو گشتی بدش
استغفار و استغنی از عقید است زو استغنی از آنکه خلود است
و تحقیق بسبب رو بهت بی بقدر است و تحقیق بسبب رو بهت بی بقدر است
دی به دست شوق و غم خوبی غم غم به دست شوق و غم خوبی
که زنده بوی منی بود غم غم به دست شوق و غم خوبی
لا بکلام هم کسب نمی آید غم غم به دست شوق و غم خوبی
مطلوب و غیبیت در مقام جمع است غم غم به دست شوق و غم خوبی
از ای نیر غایبی نویسی غم غم به دست شوق و غم خوبی
و هم بر طایفان و مظلومان غم غم به دست شوق و غم خوبی
و تحقیق به غم غم به دست شوق و غم خوبی غم غم به دست شوق و غم خوبی
مطلوب و غیبیت در مقام جمع است غم غم به دست شوق و غم خوبی
از ای نیر غایبی نویسی غم غم به دست شوق و غم خوبی
و هم بر طایفان و مظلومان غم غم به دست شوق و غم خوبی

[illegible]

三

211

از ذات تو مطلقا نشود خوانده شد
کجا که نوبی بودت بنده هیچ
که در عزم قدامت خود را داد بود
از درون او گشت نوبت بود
درست بر این گفت و در این است
از این نوبت که نیست بر این است
مرازی از این نوبت که نیست بر این است
خوش آمد ز نور او و هیچ تعلیق
در تیرانه نوبت او است هیچ تعلیق
ایستاد و هیچ تعلیق است و تعلیق
تبعی است اولی که است تعلیق است
تبعی است که در هر مرتبه است تعلیق است
که از ایشان این است تا هر دو تعلیق است
مجموعه است که در هر مرتبه است تعلیق است
تا غیاب هر علم است که امکان از او است و این است
صورت حقانیت و عیان است پس تا این است
از این مراتب و صفاتی که تعلیق است بر مرتبه است
در این بر این است و صفاتی است که این است

کلیه و در مخالفت با خبر باشد از راه مستدلی قریب نفی است
چون سبیل با حق تعالی از عبادت بخوبی بیانی رفع خود و عباد
خواری با بی اعتدال و جمل شفا ... قانون نیابت از جمله است

نشد در نوع ...
برگزین شود تا کمی شرف حسب ...
از نوعی نسبت کوشش بود و یک ...
در جمع نسبت که بود است حسب ...
بفهم خزانیم تجاری و کیفیت ...
و تعداد نسبت که در ظاهر وجود واقع شده است با ...
و آثار نماید در حضرت علم که باطن وجود است و چنانچه ...
نماید که چنان موجود شده اند در خارج و حال آنکه نوعی از وجود خارجی ...
بجامع است که در سبب است و همیشه بر عهد است و اصلی خود بودند ...
و نوعی از وجود و آنچه نبود و موجود است حقیقت وجود است و باقی ...
نسبت با یکدیگر و چنانچه از حقیقت خود از آنها جدا است که از ...

تکمیل

بهیچ چیز در دنیا اندر حقیقت بر حق وجودی ندارد بلکه تنها فی الواقع کلی است و در
 کلی یعنی صاحب عقلی باز گوید مستلزم آن است که یک نفس در آن باشد که بر کلی
 میرود آن آید از وجود جو ضایع و در آن است که در آن است که در آن است که در آن است
 است که بود و نیست نیست و در آن است که در آن است که در آن است که در آن است که در آن است
 نیست بلکه آنکه عارف و مدبر است که در آن است که در آن است که در آن است که در آن است
 هر قدر است و تمام که در آن است که در آن است که در آن است که در آن است که در آن است
 از آنکه مظهر قدرت است که در آن است که در آن است که در آن است که در آن است که در آن است
 که در آن است که در آن است که در آن است که در آن است که در آن است که در آن است که در آن است
 و اینها که در آن است که در آن است که در آن است که در آن است که در آن است که در آن است
 بصورت است که در آن است که در آن است که در آن است که در آن است که در آن است که در آن است
 و قدرت و تمام قدرت که در آن است که در آن است که در آن است که در آن است که در آن است
 از ما به غیر و شئی مظهر است که در آن است که در آن است که در آن است که در آن است که در آن است
 از این است که در آن است که در آن است که در آن است که در آن است که در آن است که در آن است
 چون از این است که در آن است که در آن است که در آن است که در آن است که در آن است که در آن است
 شریکها مثل شوکتی روی در آن است که در آن است که در آن است که در آن است که در آن است

و همانی خود بنام عابدی که ترویج چنین کتابی که
باید خودی بنام هستی از خود فاسد باشد و حال فاسد را
در خود چون صفات و احوال و افعال که در ظاهر ظاهر است
با این کیفیت معانی که حق ظاهر است در این مقام نیست که بنده را در حق
رود و بنده را در حق ظاهر با شرف و عبادت و دیگران و در
نزدیک که وجود منصف بود و خود غیر منصف است و از این جهت
که خودی را در حق منصف بود و در حق منصف است و در حق منصف است
و در حق وجودی که در حق منصف است و در حق منصف است
در حق که از قبل نیست و در حق که از قبل نیست
بر وصف که در حق منصف است و در حق منصف است
که در حق وجود غیر منصف است و در حق منصف است
نمونه آورده و گفته اند که بر دو شکل منصف است و در حق منصف است
و از آن جهت است که گفته است از کیفیت از جمله او از حق است
و از آن جهت است که از آن جهت است که از آن جهت است

[illegible]

بل سوا این جمیع اشیا است لکن بقوله الموجود فی الوجود لیوراثت باسما

ای در آن نور و صفات است ^{ساده}
 و تحت نور و صفات است ^{ساده}
 او صفات نور و صفات است ^{ساده}
 و تحت نور و صفات است ^{ساده}

هستی یعنی آن که در نور و صفات
 هر وصف از صفاتی که بود قابل آن
 یعنی آنکه صفات هستی که در صفات
 جمیع موجودات است یعنی آن که در صفات
 در هر صفاتی که در صفات است

و صفات موجودات است ^{ساده}
 این صفات است ^{ساده}
 کمال بود ^{ساده}
 و در صفات است ^{ساده}
 و اتصال است ^{ساده}

علم و قی و وجدانی که در ضمن علم موجودانی که بحسب این است
عالم متصورند چنان حکایت کرده اند که قی و علم اینست و علی هذا القی
سائر اوصاف و کمالات
ای ذات که در ادوات و اجسام است اوصاف خود و صفاتش را متصور می
دخلف توجه دارد به خلق است و در ضمن مظاهر در تقید عاری
یعنی بعضی ذات حضرت حق است که از صفاتی و ثبوتی و انبیا و اجسام
آن صفات او و از اظهار او و موردش با تسبیح بندد و نسبت در اعتبار
نعلی و ثانی و صفات ظاهره مشرب علی بذل اظهار آنرا و این
خود را بشین که آنی که در این
زین گفته که گفتیم ای ملک عارفی و ذات و صفات و صفات و صفات
کلام شمع و فی ابد غیب بعضی مباح نفوس شویانیت که وجود بیان
مکن به و کمالات تا بود وجود و صفات حضرت حق است
و تعالی و در بعضی موضوع دیگر مشرب که آن نیز صفات است حضرت
حق است سبحان چنانچه وجود است و در علم و وجود از صفات
ایمان است و توفیق بیان این در ضمن آنست که خلقت حق را سپاه در یکی

یکی تجلی منقش علی کرم سوزید بهر قهر منقش منقش بود از دقایق
از ظهور حق است سبحانه و تعالی از لاد و محض علم هر چه منقش ظهور
و تالیفات و رستخدا و ایشان دویم تجلی مشهود می وجودی که سبزه
منقش منقش و آن عبارت است از ظهور و ظهور حق سبحانه منقش آثار
و احکام اعیان ثانیه و تالیفات تجلی ثانیه بر تپ بر تجلی اولی است ظهور
تحت یک کانی را که تجلی اولی در ظاهر باقی ماند و رستخدا و ایشان اعیان

اند و بیافته بود در هر یک از اینها
یک بود و تالیفات سبزه منقش
آن ظهور نخستین از ظهور و بر آمدن
پس اختلاف وجود و حادث تا بود وجود را حق سبحانه و تعالی با
مجموع تجلیات است و تفاوت توابع آن با اعیان با اعتبار تجلی
ثانی است زیرا که تالیفات ظهور بر تجلی ثانی الا افاضه وجود بر اعیان
و اشیاء را آنچه اندر آن یافته بود و در آن حقیقتا بر تجلی اولی
پس منقش شکل و تجلی منقش
از یک جهت آن بود متفاوت با
در فعل و صفت که نشود با اعیان حق

تفاوت

تخیل چون مقصود ازین عبادات و مطلوب ازین ریاکاران بر بود
 بر اساطیر دانی حضرت حق سبحانه و تعالی و سرایان نورانی او در جمیع مراتب
 و جود و ساکنان آگاه و نادان صلب اختیار نشود و هیچ کس
 ازین بهر جهات احوال نشوند و بطریق هیچ منفعت ازین
 کمال نیست او خالق مگردند و آنچه مذکور شده در ادای این مقصود
 کافی بود و بر بیان این مطلوب وائی الا بجزم برین غرض اختصار و تفاد
 و بدین بنده بایستی اختصار کرد که بداند

افسوسگری و سانه سزی تا صند	بایستی زن ازین سخن طردانی چند
ای ساد و دل دین خیالی و زرق و چند	اطهار و صفاتی سخن است خفا
در کمال اسفند و سرافروشی بیست	در آنده فقر و عجز بیست
از گفت و شنید و گفت و شنید	چون بر رخ مقصود نقابت سخن
یکدم غافل و بی خبر و در آنجا خاشاک	تا کی چو در دای کون ز غفلت و خاشاک
مادام که چون صدق نگردد بر بهر کس	کنند و در کمالی صفاتی نشود یک

ای طبع ترا که فرزند و سواد سخن صد از کرا اهل دانشی پاکس سخن

کشت بر زبان کجاست سر از وجود کین در نشود سست بالاس سخن

کین در نشود سست بالاس سخن
کین در نشود سست بالاس سخن
کین در نشود سست بالاس سخن

ای ز غش این دو پاکست کفن
چون لاله تواند بود در کوشی ازین
ای ز غش این دو پاکست کفن
چون لاله تواند بود در کوشی ازین

و خوشی زنی ز شادی میگفت
او صاف جگر خفته بی تو
و خوشی زنی ز شادی میگفت
او صاف جگر خفته بی تو

چشمه جان شاه و شمع توئی
پس نام و نشان منصف توئی
چشمه جان شاه و شمع توئی
پس نام و نشان منصف توئی

نم از لورج من تصنیف موندنای حضرت ملاجای غفر الله له
نم از لورج من تصنیف موندنای حضرت ملاجای غفر الله له

عالمی زن که سخن چندی
بسیرو ده دم از حق کنی چندی
دفعه ده چندی بر براتی تا زود خبر
لاست از یک نه با کین چندی
باشی لاری در لایم سون
دفعه فی العون و العمل لا یجس
مول غنی بر باد اندام هم عمر
در دید تو باید بد باد هم عمر
طیغ کردی زار را نگر
ای خن تو بر نید باد هم عمر
اما بعد اینی کلمه چندیست که بر حسب اشارت مذکور است
مانی رحمه الله تعالی فی شرح فیضیه جلد دوم و جلد اول
الغایت فی شایسته جلد اول و جلد دوم
بعضی اصحاب نقلی و بیانی که در این و کجوش هوش در این
در جلد اول و دوم و در این نیست
لا بد از دو چیز که در نوع را در حق طوفانی و در بار شایسته
والله اعلم شایسته ان الله اعلم و تشبیه او بدین است که ان الله
اولست حق سبحانه و تعالی انما تادب السوء و انما تادب السوء
بکلمه همه مشهور است در این و در نحو و کلمات شایسته را بر حقانی
در این مقام سبوحی نماید و چندی است جمعی بر آن تقدیر که جای

فخ و کثرت وجود حادث با هوای را سطره عالم کند دور نجاست
ایشان از حدت جود هر حضرت حق سبحانه بنظر نجاست دیده غایب
نقی با سوزی جهان بر باطن او رسید یا بد که کوفان غلبه کثرت تحقیق
صفاتی اسکان به کثرت نسیم اسما می آید در نظر نشود او متصف و ناخ
نایه نوع با هر طریقه تمیز و تقاضای حقیقت و حد از سر کثرت ارجاع
او بعد از آنکه در حد حقیقت فرض و لازم نگردد در باطن به

خوشه آلوده را میست	یکش فروزان از دو کون پنهانست
نبت در کارگاه کن فیکون	بیخ نعتی از صبح او بهر دین
هر چه ستیوم گردد و مذکور	در حق و غیر حق به محصور
بر در پیش ناقص و کامل	نقی در نبات او پوش
که آمد نیک آن در باطن	چون کس آید بنی نیک
که صبا بخندد کثرت ارجاع	در نقص اثر وجود چند طوفان
و چنان در کثرت تمام نبت	که غافل از آن غریب پیدا
مکدر او را که نوع پنهان	کرد تمیز و واحد از واحد
فرض کرد غیم آوردن نبت	روی در خاک نیستی کردن

قصه کوفه پید افطرت خویشی باز گشتن با عدل قوت خویشی
 و چون بجای لفظ کوفه پید شد عمو بر او دین بود و نه نهی
 احکم مومن نور هوش و بختی حق سپید آورد بود ز کوفه پید
 چند گاه بر کوفه کمره لاله لاله بیخ نفی ایام برستند ز ما سویی تو سپیدی
 و نبات آن مراد که تو به عوام نهی سوز غلبت قایم بر تو تو هوشی کوفه پید
 حق سپید بر بالی او آید هوشیات هم نشود ز نظر بخت او دور کرد و خلا
 و خبر هوشی حق سپید و سپید نشود او خانه بیخ لاله لاله لاله لاله لاله
 بنود که تو جید تو آتی اوست

چون کنی و در خویشی بکوه و گاه	گفتن لاله لاله لاله
بد تو نور تو از طلوع کنند	خفت سپیدی نور و کستند
کز چه برد او لاله نیستند	نهی اشراک در او نیستند
نوا نیتو جید حق ده آلود می	دل ز شرک علی نهی کوفه پید
این دم از نفی غیر بود کنی	بجو اشراک در وجود کنی
با خدا در بندگی و پستی	کس نیازی شرک یک نیستی
رکبت زنجیر لاله پید هم	دو جهان را کشد بکنم عهد هم

بن ومارا برد قام - فرو
پیش چشم شمس و تو سطلق
تنبو کوی بدنت از هر سو
راه دهنده بسوی نیت صی
لا و هو هر دو نفع اثبات اند
لا و هو در خفا کفی ای نیت
میرد ماسروق لا هو ست
نار لا کند بر یونر سنجی
کنش بر کرد و اب قیاس
عقل در صفات او نرسد
و بی چه غرما غر سلطان
کرد کوی نو در زبانی بوی
رو جهان میله کاه وحدت تو
هم مقربان ترکفت هم جا بد
پر تو روی نت از هر سو

بهر آرد ز فقر کو هر
هم ناپنجر هویت حق
لا هو فی باوجود الله
یابی از شر شرک نیت خد
چند زین غافل و کرا
نما بد و هویت قوت و قوت
یو از یونس در دینر سنجی
هو کما بیت از غیب نشانی
همی ذاتی بدت او نرسد
ای محمد و بیات سنجی نه
دین هم قدر جهان قدر کی

منهید الله کوره وحدت تو
لی ملک لدر لوار حسد
جه را رو نیت از هر سو

چو در راه و راه می جویند
 سبزه ی دره تو تو پکنان
 منهنی و کجی و بی بی پکنان
 راهی که طایفه ی کجی
 قطع این راه و راه می
 جای غم دشت مایه ی غم
 مرغ غم نهد و شد دام
 زارش کجی و بی بی

This image displays a complex, high-contrast black and white pattern. It consists of numerous small, dark, irregular specks and clusters of varying sizes and shapes, scattered across a light, textured background. The overall effect is reminiscent of a microscopic view of a material surface, a dense collection of particles, or a heavily textured, possibly organic, surface. The distribution of the dark elements is non-uniform, with some areas appearing more densely populated than others. The image has a grainy, high-contrast quality, typical of a photocopy or a high-contrast scan of a physical document.

[illegible]

10

در تفسیر غزل با حضرت جلال الدین نرغیایه علی صاحبی حاجت منی بگویم چنانچه
تجایز نیست زیرا که قدرت و کمال عالم غفیب است و حاجت آن ^{صاحب} او را
کرامات غفلت و سعادتی الهی لازم بکند و در این شریک است از شریک ^{شده}
بر فرمودنی دانی بر دو گونه است عباد و عباد با انانیت و در این
اینهم هرگز جایز نیست زیرا که بر وجه الهی غفیب است و این حاجت منی بگویم
تعالی نایب مشهود است ای جان شریک من که مذکور شد و بگویم اظهار حاجت
جلال الدین بخیرت خدا حاجت من بخود جایز است لاکن بدو حاجت است
با اتفاق شریک من اولست زیرا که گونه است و در کار قاضی الی
حیات که از دین من اقرب الیه من جلی الیه نیست است معلوم میشود
و این تقصیر است که نیست و اگر بفرمودیم از حیوانات و اند جایز نموده
چرا که هیچ جوار و چنین جائی باز داشتی از کفر و شرک بسیار است
و این غفیب و حیوانات و مستحبات و به حصول ثواب بران و اگر کسی
که در حدیث بر دین قیود معلوم حکیم بای القیود الی آخره به حدیث
است این چگونه بدو نیست و مقصود خواهد شد جواب دهان امید و در کون

[illegible]

3

[illegible]

اگر بخواهند این کس را تا آنکه ملکیت ایشان بر چیز نیست نشوند خواندن
 شایسته از بختش بکار بردن باشند و اگر احباب بقبولند مثل یکدیگر
 در آن کافری جمع شوند با قصد او بر سر او مطلقیت بگذارند که هر کس را بخواهند
 قتل کنند گفته شایسته از آن خبر از عدم وجود بر او بیاورند که گفته شایسته
 تا فراموش برکتی بر وجه حساب نبرد شوند از شرک شایسته ای برود و کار نخواهد
 بودیم از بزم کافران این چنین که کار را به بر سر سینه خود نمیدارند و ترا بیکس مانند دانند
 یعنی گفتند با خود از بیم تنگ شدن خبردار کرده و هم میفرمایند پس زیاده داریم
 که کدام بود که بخواهش نمودند پادشاه الناس انعم الله علیه و آله و سلم
 ای مردمان شما همه اولاد آدم زنده و مرده برابر محتاج خدایستند و بخواهش
 در هر حال بی تویی الهی و اولاد الاموات ای انسانها چون برابر نیستند و نه کسان
 نه مردگان زنده کانی بود و نه کانی که بخواهند بکشد و مردگان را بخواهند بکشند
 و بخواهند و هر کس را در قیود خاکستر نشسته و در روح باقیست و الهی است و الهی است
 که دلیل قبولی کافران کافرانند و مسلمانی از مسلمان کافران مسلمان و مسلمان
 کافران نشوند محض خدا و هر کس را بخواهند بکشند و بخواهند بکشند و بخواهند بکشند

لا ادری

این کلام
 در حدیث آمده است

مرا در حقیقت ندیده که در روز محاسن و ادراک است مگر تو ترسانند نیست
نه که کاندو و نیز بیان قدرت و کفایت و حد نیست حتی که کمالی بیوز
صاحب از آنها احیاء کوفی الیهم فاکثر منزه اند مثل بنده اهل کفایت و بنده
و این از پیغمبر صلی الله علیه و آله خود را بدیده نیاید و بهر معنی انوار در علم
عجایری میفرمود است رسول کریم صلی الله علیه و آله و سلم بر رخسار کفایت که در کفایت
نویسند و بی وجد تمام تا در حد کفایت صاحب کفایت با رسول الله صلی الله علیه و آله
ما کفایتی اجبار پس چنانکه در حد کفایت فرموده اند شما با سمع بنیم که در حد
چندین در حد کفایت کفایتی بنی بای کفایت فاکت لعل الله صلی الله علیه و آله
نمی آید که کفایتی بنی بای کفایت فاکت لعل الله صلی الله علیه و آله
است و الله متعالی و فوقه و کفایتی بنی بای کفایت فاکت لعل الله صلی الله علیه و آله
القبول دارند در کفایت کفایتی بنی بای کفایت فاکت لعل الله صلی الله علیه و آله
فرموده اند که کفایتی بنی بای کفایت فاکت لعل الله صلی الله علیه و آله
که کفایتی بنی بای کفایت فاکت لعل الله صلی الله علیه و آله
میبازند و عدد و محسوس که کفایتی بنی بای کفایت فاکت لعل الله صلی الله علیه و آله

مفتی

[illegible]

آورد و نسبت معلوم که کل را زنده آفریده انیت معنی قدرت و کتب
 و کتب و بلند و خفا که خدا نیست جل شانه مرد بکر بر اهرام پس
 معلوم کردی که گفتی با حضرت جلال الدین حضرت خدا حاجت
 بخواند بر تیر جانیت تا کنی بدست است نه گشت درک آن اولی است و خود
 آن از همان قید است که گذشت هر چه بود چون از مردم بخاری است
 در گمان است و زرد است ای الدین از کتب سید روح هم ظاهر است
 با از خفا پیدا و بعد از تصور گفتی چرا از کتب او نشنیده است روح
 در استماع احوال مثل زنده گان است هر یک خانه با نذر احوال بر خانی که از آن
 شایع باشد خفا علی است بلکه از خفا خدا است نه بندگان زنده باشند خود
 نگاه و گردیدن در روح کائناتی هر چه است نه لکن زنده گان و در استبان
 خفا علی اندر زنده که این وقت روح و جسم خواهد معین اند بر دینی جانی شرف
 مبداء و بدنه اگر چه در کتب با عقل پس چون مادی روحانی مادی مدد است
 کردن او را چگونه چنانچه کرد و ادعای تصور کائناتی الدین که او شایع است
 نه غیر او مکرر حق نبی کریم علیه الصلوٰه و السلام نزد سید انصوار ظاهر است

از کتب

اگر چه ندانم که چه جایز نیست بپوشیدن جناب مطهر و نجابتی از مخالفت
 صلاح ثابت است گاهی از شکوه قهر علیه العزیز و در کلام من صلی علی
 قهری منقرض و من صلی علی غایت نقد بفرستد و دیگر عاقلیت مریضه عقل از دست
 دودا البی صلی علیه و آله و سلم و السلام جایز نیست و امانت عالم العزیز

تمت

کاظم زاده

مضمون

بسم الله

و الحمد لله

کتابخانه
 مجلس شورای اسلامی
 تهران

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذي خلق السموات والارض والجن والانس
هو الله الذي خلق كل شيء وهو الله الذي لا يموت
في جميع صور والباطن في جميع صور هو الله الذي لا ينام
خلق في عقول وخبر في عقول الله باله والصلوة
بسم الله الرحمن الرحيم
والمؤمنين الذين آمنوا بالله ورسوله
والذين آمنوا بالله ورسوله

آمن

1947

در کتب قدس ابرم الله و حق اکریم الله ^{العلما و شری} الجنبه لباب
 قال علیه السلام العلماء و اولاده الدنیا و الدنیه علماء و من کان منکم
 اسرائیل الدنیه قال علیه السلام لوم العالم افضل من صلوة الابل
 و غیر ذلک بسیار در بسیار اند اکنون باید دانست که جمیع
 مائت بنی ماضی الله تعالی ختم و در ضوئیه باین علم نبیند و باین
 و علاوه بر بنی علمی دیگر بدینند که در باره آن سرور کائنات
 صلواته موجود است صلی الله علیه و سلم علی الدوام مستحق است
 و ظهور و رو بخواند رب زدنی علماً و تعلیمت انی علم بر علم
 با ابقی بر وجه ما است و این غیر نشانی است چه خبر خداوند
 علیه و سلم بدعا و رب زدنی علماً تا آخر حیات خود را مورد
 و الله اعلم که الهام تعلیم تعالی میسر شود که در حضور او صلی الله
 علیه و سلم چه قدر وسعت بیدار است اگر چه در این صورت اگر چه
 آنکه از مردمان ماضی الله علیه و سلم در تحصیل علم نقلی معتقدند

که او متناهی است

تقدیم

نقد نیز معذور ماند محض این علم نانی که ناشی از علم الهی است
تغیر نفس در قرآن است و در تفاسیر اعم است بر تفسیر هر آیه است
و نیز از علم خاص نیست بجز خدا صلی الله علیه و صحابه است
و تفسیر و نیز از حدیث و علم و محققین است که در علم الهی
و علم الله علیه و اعم از اینها و غیره میباشند و در علم و تفسیر
نفس که عبد الحق محدث و مولانا عبد الغفران همواره و اعم از علم
نانی مولانا محمد شاد و بابی بنی و غیره هم محض بر علم عقلی
اکتفا نموده اند بلکه هیچکس از علم الهی هم نشان نداده و در علم
پیوسته بر علم و ادب است و ظاهر در گردن خود نموده اند
در کتاب الله و باید حجت و چنانکه علم ظاهر و باطنی
حاصل شود همچنان علم باطنی خدمت و در علم کامل و در علم
و در علم باطنی و در علم از علم و باطنی و در علم باطنی و در علم باطنی
و در علم باطنی و در علم باطنی و در علم باطنی و در علم باطنی

با متعجبند ازند سبب آنکه اول این بن خود از حال عاشقان محض
 بازمانده حاصل دهند دوم اکثر آن از جماعتش آن زمانه عجب در تحصیل
 مقام مخصوصی یعنی مقام لادیهونی بر خلاف عقاید و بر مذهب
 طریق بزرگان پیشینی فکد دارند و نسبت به سبب ایشان بسیار
 عجب آنکه کلیه باطل و بر خلاف است بقا حامی عید السلام بانی
 نبی که یکی از غلامان و عقیده نهند آن این حضرت خصوصاً که از
 کشتهای بیان حضرت شاه عظیم مدعیی آنهم عرف حکیم که با وفا علی
 حاکم بری جنتی است رومی الله تعالی غنیمت و موهبت خود است که آنکه
 در کتب بن بزرگان عجب و طریق تحصیل مقام لادیهونی نوشته
 است در یافت بر نگار و تا از دمه موهبتیان یا صفا و عقایدات
 آنست که علی بنی خطا بری که در موهبت تا چواری موهبتی اند و نیز
 و متفردان مغتربان علی ملت و حرم یعنی شایخ نامی بخاق
 الله سم فی آثار از حال عجب تا آگاهی با بند آئیده را اگر طالب

از کرده خویش گذرانده و علی بن ابی طالب نفسی رود و بایستد
و برادر غیره بماند و اینها در طاعت نمود و چنانچه حق نوشتند
و اگر طالب غیر باشد بهود و از شریعت و طاعت بکشتند
و عاری است شریعت و طاعت و از طاعت و عاری است
کتاب صادق است و خود با الله هم لایق در حق این کلمات
نموده است فرموده است و حق سبحانه تعالی شاهد و ملامت
محبوب میفرماید و لا یسوا الحق با الباطل یعنی حق و باطل
با هم میانبرند پس حق را از باطل جدا و روشن شرط ایمان است
برگذا این نیست ایمان تمام است و هر کسی باید که
به بخرد و تقصیر خود معترف گردد و بعد از آن رحمت الله بکلیت
نموده ایمان به که از تقصیر خویش بخرد و بدگاه خدا
آورد و آله حال آنکه کسی که بر نفس نیست و بیجا نمیداند
از آن علی باشد چنانست حدیث است العبد و العبد

انشدوا الحمد في الدين تالم يا فطواكه للكرس فان عا لطواهم
 فاصد رواهم فانهم اشكوا في الدين واطلوا الطريق اي قطاع
 طريق الحق وقوله تعالى مثل الذين حملوا التوراة ثم لم يحملوها
 كمثل الجمار يحمل استعاره في معنى جهلهم است وحي حديث
 القدسي في عادي وليا فصد بازرني بالجماعة يعني عليه
 جعل الدين بها نسري نوشته مبهمة علم از يد كاخ باع
 بهجوم وفترا اجماع بود و كذا زينت سخن باشد بمن است
 رسول فرمود صلى الله عليه وسلم الايمان موقوفه بالحق والبر
 باللسان وعلى بالامر كان اي يكلم النفس العاقل صلى الله
 عليه وسلم لا يسمع الايمان الا يقبول الفرائض ولا ينفذ الا
 الفرائض فمن نفس منه فرائضهم غير جود عقيب ومن نت لم
 الفرائض وحيت في الجنة والفرائض في حديث رسول الله صلى
 الله عليه وسلم عبادة من احكام الله تعالى في كلام مجيدة تقرأ

فیصل علی رسول و پیغمبر است و فیصل علی اهل بیت و اهل بیت
 در حدیثین معلومند که آن بی بی باریات احکام شرعی نصب نموده
 پس کسی که در اهل بیت و اهل بیت یعنی ایما را محرم است او را قوت
 و قدرت و حکم فی نفس نهاده اند بفرموده خود و عقیقه شریف است و
 نهاده و عاقبت آن عباد از وصال حق و ترک خودی و غیرت
 کی بر خیزد و نهاده که قول شایسته است و استقامت و کتب موجود است
 از احرام الوصول فی پیغمبر الله و اهل بیت الله و اهل بیت الله
 و الطائفة و آنچه سید بر علیه نوشته و ثابت است و خلاص
 پیغمبر کسی را که بر کفر و فسق خواهد رسید و جویند از
 بی علم باید گذشت و آنکه بی علم نتواند خدا را شناخت
 و بالله استعین و خدا را در حق بدو صوفیه تعلیمی ظاهر
 میگوید که حق بدو صوفیه گفته می گفت از شرع میداند و آنچه از شرع
 از شرع می پستند نزد صوفیه حلال است و از شرع است

اخروی چگونه خواهد دیدن آن آینده خواهد آمد حساب
 عقاید سرمدیان مشغولین صاحب شد و هم تاخرین حساب
 صفای سوی از شرح تفاوت نبی دارد از آن معلوم شد که
 نزد ایشان برای تحصیل میر نسل لا الهی که دعای
 الامجد والاله در آنجا شکست میگردد اول کمال نسل
 شریعت شرط نوشته و آنرا بپیر ناسوتی نامیدند هرگز دلیل
 این خواهد در کتب ایشان مطلقه نماید اگر ایشان را مخالفت
 شرح مقصود بودی آنرا شرط برای تحصیل مقصود فرمودی
 زیرا که آن اوقات و منوطات المشروطه قانده کلیه است
 بالایشان آوردی و بلکه در تفسیر این نیز که آن چنان رفوم است
 که بنده اگر آمده هم در این در راه خدا و اول با کمال نفس خود
 بدست کسی فقیر مطمئن شود علی الله که علم ظاهری و هم باطنی
 در مشتبه باشد فروخت نماید و بدست جایی اگر چه بکثرت

نه از باشد بختی که آنکه فصلی از عالم علی العباد علی بن ابی طالب
 از حدیث است که آنکه فی البیان از راه ترویج و ترویج
 رسول الله اگر نمی گفت میزدند و میزدند و میزدند و میزدند
 و در این گفتار است که هر آنکه از میان حق هستند و عانی است
 فرقی از اولیاء الله لا خوف علیهم و لا هم یخزفون و هم یسعدون
 حدیث نبوی صلی الله علیه و سلم علی و امی کاتبه و بنی اسرائیل
 در آن بنی بر رکان دینی و شر و است و آنکه تا قیامت خدای
 باشد که هیچ از سر منزل خطا کرد و شرب توقع پسیدن تسلی و غفلت
 دارد و بر سر تا و نیست که را بی بر راه روزگاری عام روان نخواهند
 بر منزل مقصود نخواهد رسید که لا یخفی علی الخواص و العوام اگر چه
 گوید که حدیث معلوم در فضیلت علمای ظاهر و در حدیث و در
 فضیلت اولیاء و چگونه باشد گفته شود حدیث مذکور در فضیلت
 علمای ظاهر که در حدیث طرف اولیاء بیان می کند و غلب

از عاقل و آفتاب رسیده باشد پس حواء از عاقل و عاقل هر شود حواء
 باطن مخصوص عرش در جاذب انکس می یابد است و در حق عاقل و
 حاصله بر کثرت زیرا که لفظ عاقل عام است بر علم الهی را
 از عاقل و باطن نه ظاهر را و آنکه علم آنها برای دنیا است خارج
 انوار است اند بلکه در حق صوفیان با صفا که بر علم باطن است
 اند از عاقل و ظاهر و در حد اولی دانی است زیرا که در ذرات العلی و
 باطن تذکیر و تنفیه عنده بر هم ظاهر و هم باطن ممکن و از عاقل و
 ظاهر طهاره عنده بر نظیر خوب میسر است و برای تذکیر و تنفیه
 باطن باز احتیاج از عاقل و باطن می افتد پس باید دانست
 خاتمه هر که علم باطن خوانند علم ظاهر هم بدانند و هر که علم ظاهر
 محض است برای او علم باطن نمی آید پس هر که نخواهد از حق
 عاقل و ظاهر را آفشد بآن راه و عاقل و باطن را آفشد بآن راه
 شود و برین است تفاوت درجات عالیات و اشیاء از عاقل و ظاهر

تبعیض

و موجب اختیار بعضی افعال که ظاهر از دنیاها بی نیازی دارد و نیز
پیشانی فرزند که سر از سخت بانه طایفه بر شمعان روشن
و به باد که در دلمه شقایق این سرای عالی جنت زلف
کونا کون از بدگاه آبریزد در طلب آینه موسی افروان دارد و با
هم سر غریبه آن حساب اند و آتش از این طبع میرسد بدو و بعضی
ک ز محبوی تمام محبت اند و اینها بختی اخلاق
که با یکی جهان است و با دیگری جنان خود را از طمع دنیا حکم
و از این طمع عالمی خشنه در طلب حق گرفته اند و اوقات آن راه کرده
از خدا ازون اند بر خود بسندیده با اتباع غرضی فتح محض صحا
مستوکل شد با حق خرابی و قیافه دنیا اگر بجز این منفعت
برسد کوتاه بپای یکی خود تقاعد میورزند و دوم زبان طمع
و از حق این بررکان و درگاه دین بکن بند مقام حسرت و افسوس
نمی دانند و در ظل بی بر سر عالم زدیم و هر چند نیک اند ولی ما

نشدند دولت با ذی بیرون و گوئی دولت را که از
پیش فخر جانی نیست و الله اعلم بالصواب بر سر
همه دنیا اگر کم که اکثر افعال و بیاد افعال آنها موجب استیلا و حق
سبانه گاهی باشند و بعضی افعال و بیاد افعال آنها نمی باشد
شروع اگر بطور محسوس از آن اقول و بیاد افعال آنها نمی باشد
و لذت اینان نیز آنچه زیر که قدرت اولیا را عصمت
نی باید مگر عصمت خاصه بعبودان غیر در است از عبودان بیکسان
هم به وقوع نیامده است و اگر کسی آید فعل در وقتی می افتد
تخلف اولیا که نزول و می از آنها بیرون اینان نیستند
مگر کثرت یا اتمام این صاحب کشف و الهام و محفوظ گویند
نه معصوم و این تعریف عصمت است که مذکور شد و الله اعلم
بجواب این پرسش که در آن نزد معتزله آن افعال یا
معتزله البته نمی باشد معتزله اعتقاد این کردن هم ضروری

باید کرد

و بعد بر کسی که در عشق و محبت الهی از خود بخیزد و در دام درخشا
 نده خدای خود حبس گردد و در صورتی هم از قدرت آنکس مختصاتی
 از این عالم و آن عالم و آنکس در آن خدایان خفا ز کرده باشد الهی است که او را
 که بگوید و در آن خدایان خفا خفته باشد یا ندانند و بدانند و در
 واضح خود بگویند و الله اعلم بالصواب جواب اول برای منصفان
 و دوم و سوم برای مجادلان فقط اختلافی در ادراک است و در
 دنیا و آخرت هیچ عمارت را بر یکدیگر نگذاشته اند و در هر دو عالم
 مساوی بوده و وجود هر یک از آنها تفکیک این را میسر است
 مذکور که در هر دو عالم شایسته نبودند زیرا که در هر دو عالم حق سبحان و تعالی
 که خالق کلی ممکنات است و جمیع ممکنات مخلوق حق است و در ذات تمام
 در صفات بود و صوفیه آنها را از میان برداشته و ذات حق را وجود مطلق
 بدارند و انشی بر زبان آورده و گفته اند که او است که حکم کنند
 معاذ الله عباد حق و نیز از آن دین و قربان حضرت رب العالمین

آن سکه را البته بواجب انوار و ما سیدند در تحقیق خداوند
 محکم در خشنود حتی که آمدی ز بانرا بکلام قیاسی کثرت
 در حق او تکفیر کردند لکن باید دانست که دور بود و از حقیقت
 حقیقت سده و صد از وی بر هر یکی مومن و مسلم نزد این
 و موافق انصاف و حقیقت و تحقیق مقرر می یابی در وفا
 و دلیل در آن بهر آنکه بر زبان بیانی رفت غایب بدون طی
 کردن منازل در بوی یعنی سفری ماسوتی و مکتوبی و سبوری
 و آله مونی که بر او شریعت و طریقت و تحقیق و معرفت
 نسویم اند بر که مکرر و حج مکررین را فایده نخواهد بخشید
 بلکه اندیشه مکرر و انوار است یعنی کشف حجاب کی بود
 مانند دیوه در حرم ندیای شاهی سلیمان را نه نوحه دانی
 کلام مرعایا تا آنقدر اقرار زبانی هم نقصانی ندارد
 که این سکه حتی است و متواضعان این محبتی تا هم خشنود

و در این عالم که درین سلسله نطقی لا حول و لا قوة الا بالله فی عالم
 و بعضی حقیقت برسم اکنون بیان این طریق در محال که از کتب
 این بزرگان نیست فقیر گذشت که است بر اینست بر او خود باشد
 فی السلسله فی الحسم ربنا لا توادنا ان نسبنا و اخطانا
 ربنا و لا تحمل علينا اصرارکما حملته علی الذین من قبلنا ربنا و لا
 تحملنا ما لا طاقة لنا به و علف خاد و اطعمنا و ادرجنا فی ربنا
 فانهما علی القوم الکافرین و در تشریح این سلسله
 گفته اند بعضی قایل بکثرت وجود اند حق سبحانه تعالی را
 چون خواهند که مرتب و عدد نیست او را حق را سازند
 آنچنان گویند که حق سبحانه تعالی را در صورتیکه و احوال
 و افعال و افعال انسانی و غیره ممکنات محدثات نیست
 زیرا که ذات است نیست و آنچه او تعالی برای مخلوق
 مخصوص است خود را از آن منزه دارند چنانکه جسم و جان

ممکنه

وحدت و فنا و عبادت و غیر اینها که در شریک جامع در حدت
و غیر خصایص این عقیده پس کسی که از این مکتب فاصله می گیرد و می رود
او را در احدی همچون در یکگون جل جلاله در علم و اولاد نیست و حتی در حدت
و هر یک نظر گرفته و مجرد از مظاهر و حقیقت و مجرد از ثبوت است و این
علمی و ظاهر می بینند و اگر از راه و عقاید و بعضی از مشایخ که هنوز
از سیر منزل الهی نمانده اند و بعضی قائل بوده
و خود اند نزد ایشان جزوات احدی دیگر موجود نیست که از
حقیبی دیگر گفته شود سجدت اعظم شانه بر سر ایشان بود تبیین غایت
که نظریاتی فانی عشق حقیقی بر عشق و محال در کمال است این می گویند
که از خصایص مخلوقات احدی بهم در خالق مشرک است یا ذات
انسانی و غیره که ذات خود ذاتی نیست یا حق سبحانه تعالی در ذات
المخلوقات محلول کرده بخود بالذات بها اینهمه عشق می تواند بود
مثل روحان و غیره و مفهومی حکیم مخالف نفس اند بلکه لا محقق

الله تعالی با اعتبار اول یعنی با جمیع الوجودات یکویند که نور الهی بعد
 نور الملوکات و الارض و غیره و اول و الاخر و الظاهر و الباطن
 و غیره همه است و این حق است و خلاف اینی که نویسن بداند که مثلاً
 ذات ان که عبارت از وجودی است و جسمی روحی است و از
 از متضمن کتاب دقائق الحقائق که در احوال مبدء او عالم است جهان
 متغایر است که حق سبحانه و تعالی اول نور و از نور ذاتیه خود ظهور
 انشأ کرده و بهم عقید بر سوم شمس خفا که حدیث نبوی اول
 الله توری و غیره نامی نور الله الی اخرهم فیسیر بان بدایت
 است و بر آینه صورت اطلاق صفت میکند پس عالمی احسام
 ان باب یعنی نه شبه ارواح از بها بصورت نور از راه رسیدن
 و انجی سلوالة الله علیه و سلمه در عالم ارواح صورت قرار پذیرد که او
 توری از نور الهی بود چنانکه حدیث با سنی آقا من نور الله و الحق
 کلیم من توری خود بخود یافت و انحال سبغ باید و این مبدء او

در عالم را و نایب است با عباد اول اگر چه ^{نفس} این حدیث در کتب علماء
 ظاهر نیست مگر متضمن آنچه که می آید نور السموات و الارض منور
 بهیچ منبع نیست الا بفضی علی بن ابی طالب علی بن علم علیه حق و دنیا
 علی و ذوات علی بن ابی طالب ظاهر و پندیده که او هم از نور بیانش
 نام و نشان یافته چنانکه در مضمون آیه گذشت الله نور السموات
 و الارض ای آخره و علی بن ابی طالب علی جمیع کائنات است پس چون
 اول نور بخیزد از او است دیگر بر مظهر و مقصود نمی باشد
 در حقیقت حال و جور اینست و حال در مشیعی محو به باطن محو به
 نظریافته جلوه اصل که توجیه فطرت بر شریقی بآن است و فطرت
 بهت نمایان و بهیچ کرد در انوقت که عالم بهیچ جور است
 همه او است گفته باشند خلاف آنکه ذات بر شریقی محذات را
 سطق یا خصوصیت که است نمی گفته باشند این هرگز نیست زیرا که
 همیشه عابد بهیچ و را از نور محمد صلی الله علیه و سلم و از خاک

از بی اثری که گفتم و شدت آن بر دو معنی نور و محروم
 در صفا از صعدن الله الی مثل ذره بقا بدین معنی ندادند
 و آنرا بر دو از نور و صفت نام و آن را به دوین عام گویند
 باز بر پنج و انواع جذبات منقسم شده که تا در رسیدن به نور
 بر وجه در وجود خواهد از آن تقسیم پس اول المعنی در است
 را که در مقابل نور احد در خاک در ارضی قدر در بنام و آن را
 نیز مقابل آن از انچه میقدری مقدار اند چگونه در است
 شود هر که ای که به منجی از من ارضی در حق این بر رکان و ملاک
 دین خیال باطل آورد غلط است و آنرا از واد کم فهم است و برین
 لاکنی بوجه و وجود معنی آنکه از پنج ~~نوع~~ است و نظر از است
 البته صادق است اگر انهم بخلاف حق و کفر است پس در و
 بهر است از دولت خود خطا و کردن است و اگر ذات الحق و قاطع
 که بر است مخلوق و مخلوقی نعلق بذات احدین نیست پس

بهر نظر است

این ظاهر با لذات خود باشند اگر چه از قدرت خداوند
 بر همه آنها نفوذ ظهور آید و چنانچه چنانچه خود را با لذات است
 و صورت حاصل شود چنانچه گویند کتب یافته در یافته اند که با لذات
 یافته و خلق دیگر قید دارد این را که هیچ گفته شود که خودی یکی
 عظیم که از آن اندیشه پیدا شدند ازین دیگر نخواهند نمود با
 دنیا بگو این چنین است که **لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ** و این موشی حاکم است
 و قدرت بذات خود تنها بود بمقتضای خلق مویی بهم حکم
 نه در معنی و بهم دند در غده خیال این در هستی و از و طندی
 و کسبی جسم و اسم در آده از پر نوه اندازت آمده الله نور السموات
 و الارض و هو معکم ایما کنیم و محی افریب الیه شکم این پند آب
 حدیثی قریب و صفت اند که مذکور شد **سُبْحَانَكَ اللَّهُمَّ رَبَّ الْعَالَمِينَ**
 که بانی بیانی وحدت و جود است بگوید العالم با شرف و ابرار
 ان وجود یعنی عالم را در جود نیست مگر در مرتبه و بهم و خیال

فایده
 فلازم

فایده نظر یکیم از بزرگوار بکنند همان است که در این نحو
 از هواج آن بزرگ است با وجود انقدر نهایت و شرافت
 صاحب نظر و با اسم حقایق سلی ساخته کار خود نشان نیست
 و نیز نقطه را خبر از آن که گفتی عارف عفو است پس بر
 باید فکریست چنانچه و او را با حق ~~مخالفت~~ مخالفت عقل گشته ذات
 محضات و ذات حق گفتی کی و با باشد خیم می خیم پس نطق
 علی علیه السلام بفرمان احمدا یا و العاصی البت ان طایفه عارفان
 هستند که از کثرت دنیا و ماضی دور گزیده در طلب حق کمر بستند
 اخلاق مردان نیست از حدیث نبوی خاص برین طایفه است
 نه بر عباد و رسول و مودعی اند علیه السلام طالب الهی مذکور و طالب
 و بعضی گویند و عابد دنیا گشت و انوار بنی الوهیت
 الله تبارک و تعالی بفرموده ما و قسید از منزل ناسوی و ملکوتی
 یعنی راه شریعت و طریقت فارغ نشود و بپیدان تحقیق و معرفت

چنانچه بتجربۀ عارف اول شکر باشد و چون بعد از آن تحقیق
 روان گردد البته تصدیق حال طایفه نایب از خود برآید و بهمان
 بروی صادق آید و همی اندر چشم در صوفیه و نیز بر طریق اجماع
 اکثر از سلاطین صوفیه بنی محققین متوفی شده اند و گفته اند
 در کتب دیگر که تحقیق آقا باید در کتب اسلاف معلوم نماید
 اعلم یا الصواب جوهری دریم بر سلسلۀ صوفیه و کبریا علی
 پوشیده نماند که این سلسلۀ مذکور با جمیع تفاریر خود که مشهور است
 اندر عقاید صوفیه یا صوفیه و اصل عقاید است و از آنکه در
 مکتوبات او و از آنجا که علمای او هر شخص منقاد قال الله بنقل و حدیث
 صحیح و ضعیف و این تا نقل قال الله حکایت و احادیث اند
 در کتب که در جمیع نسخۀ اصلی الداعیه و کتب کشفای پس منصف
 در احکام این جامع بر حرمه گفته اند که قوه در استعدادهای خود
 بجای نماند بر عقده و شکال بی زان سرود علی الداعیه

و زنده گیر او را و احسن از رحمت و مصلحت نصیب ذات خود کند
چگونه مصلحت باشد بلکه بگذشت و اگر سبب آنکه خود
حق بودی و بابت کفر با حق داشتی پس از آنکه حق را
مثل خدا حق تعالی و چند بعد از او و غوث القلوب و خورشید
سین الدین و تاج عالم و سید عالم و غیره و مکی
رضیه الله عنهم را که منتهی آفتاب اند و دست یاب شده کی میرسد
که انبیا و اولاد و علماء و هر ذوالفعل و افعال و افعال و افعال
عام اند و احکام خود را می خاص عام و احکام خاص شرک است
و خاص در احکام عام شرک است حال آنکه تمیز که نمیدانیم علی
و ام علی الحسن الله جل و الله و حق و در آن که تقید نفسی می شود
آنکه قطع نظر ازین اند و آنرا علم و خبر بدانند و آنرا این بعد از معانی
سکون نیست بلکه حالتی است که از حیطه ادراک هر کدام بیرون
این اینجا مقام خاص عالم و عالمی را بخود و بعد از او بعد از نظر

می‌آوردند و در خانه بسیار می‌نزد و پیر خاں و پیر سواد و بی‌شمار
 آوردند و این از دروازه‌های آنجا که می‌آمدند و می‌رفتند
 یکی آنکه سواران امیر با نگاه حضرت رحمان مستثنی
 خاتم پیران سلطان الموحدين و امام الشافعي حضرت قدوم
 علاء الدین علی و خود را بر خوی سره که در کمال این حارثی
 را با آنها بودند از جهت آنکه دایم الحاکم باین احوال بود
 یعنی زبیر سکه و حده بر دوات پاکه و بی خدش سره بر دوات
 ناری بود و لهذا معذرت را خواستگاری و خدمت را که بکرم
 نقل است مکرده است از خود باز داشته تا در القدر سره
 که خواهر حضرت گنجشیر می‌باشد و خدمت برادر خود نکند
 آورد که آنکس بپیرم علاء الدین در خدمت برید و در میان
 بسبب آنکه قلیل العاشق است عقد دختر خود را بی سکه
 میدادید پس کدام با و دختر خود را خواهر داشت چون که حق

مرد خاص خود بودند حضرت کنیز اولی الامر و بی بی
 بانو بانو از زلف و سرود که بیا بعد شکست از ستم
 موی که بخت بد خشم بگنیز فقیر را تبعیت رسول صلی الله علیه
 و آله و سلم بود و بجز آن فرض است خداوند تعالی هم در حال خود
 پیش کرده که قدرت خاصیت خبر احدیت نبی و انهم کرد
 تا خدا را در محبت تعبد می کنند بر حق و از حبیب خدا که بیان
 آمد خوشدای حضرت مخدوم نوشت ای را بگفت و بیست و نه
 آواز است در حیره پاک و علامه نبی است و منتظر آمدن نبی
 مانند صبحی که وقت از غنای برگذاشت و آمدن حضرت مخدوم
 صورت نهفت تا جای گشته حضرت کنیز اولی الامر و بی بی
 کنیز حضرت مخدوم را طلبیده باز حقوق از دست برد
 نبوت نموده و روانه حیره خاص فرمودند حضرت مخدوم ناچار داخل
 حیره خلعت شد از آنجا که جر در دولت در پیش نبی داشت

چه بختیست متوفی باین جور دیدن عصمت نهایی که مقرر فرم
 چه و بود و حکام هر کسی بزمان حرکتش بعد از حرکت
 تا پیش ماند آخر الامر مقتضای تقدیر بود که این عضو حق حرکت
 او در حرکت هیچ عبادت کسی در این عالم رسید قطعی و حتمی
 این شوق بگذشتی بر این روش که کرد و در روزی که این کلمه سر آمد
 شوق خاکستر شوقی و در این جور عجز عاشق و معشوق دیگر نماند
 باطل و مادی و حشر و انحراف حضرت محمد و مکه و طهارت کنانی این
 حضرت که بختگر آمده بیان واقعه عرض کنده حضرت جواب داد که
 حکیم این نموده اند کرده است نامت تصور و او هر دو نیست و خود
 یک گفت که من طاقت مصاحبت دیگر نمیدارم اکنون خبر
 چه میشود این کسی مناسب حال گفته است من مستحق
 عشق همیشگی خود نیستم نفی بر معنوی پیدا نخواهم شد
 هر که که تو بیافت باز کنی او فرزند و عجل خان مانده

کردن

منتهی

و دیوانه گشتی بر روی جانش نشینی دیوانه تو بود و جهان را بدیدند
 دو بکر آنکه قطب را بر آن نهیده اهل حیا و قطب المصطفی حضرت
 جلال الدین کبیر اند و بیایانی نبی قدس سره سیر گران افغان
 پیچید بر در کدام شهید فرود گشت کشنه چون خفا محبت صفوت استخوان
 درین جفادات بسیار سیدانست چادر بخود چیده بیایانی اعظم
 متصل بنبرد در جمع شد بکلام نماز صبح یا ظهر انام هم که ام بری
 ادای نماز جمع آمده افغانها نظمو عزت این سده در میان
 افتاد در پیغمبر خدایی و جهان کردند ناگاه یکی از آنها چادر زینتی
 حضرت را دیده بر زبان را اند که ای کس تو از کجایی و هم در
 درویش بنمایی از تصدق حالی این مسدا کما بی عیاده بی
 کلفت و دلت بی اعتقاد بر این چادر عالم پناه انداخت
 با و و حدت در خویش و غیرت حق در خردش اندکار دی و غیر
 قطب المصطفی بود کجا بک سیر عارسته افکار در او بر انگشت ناگ

که گویند از یه قدرت حق بود که چندی از این مصلوح بنی آدم
 بماند انگشت نامرئیان مسجد و میان آنکه همو نقد
 بریده شد چو که اطفالی که در آنوقت در محل بودند وقت بود
 بماند انگشت بریده پیدا شدند سبحان الله و مجده زهی قدر
 با کمال و زهی نفس و زهی خط و زهی جلدی که پیدایان خاص و شکر
 است در طریقه العینی عوالم را تکبیر از انعام بخشنده که از او
 نامحرم بودند در است است آنچه را هیچ الله عطا و گفته است
 اولیا را است قدرت از الهی تیر عینه باز کرده از راه
 و این از مقام نقد بر حلقه است که قدرت غیر الله مثل روحها
 چنانکه گویند نظردان بر نمیند و تک نفس را بر یه نفسی است و
 و چینی این منصور و کجاست بر نبره خود بر سر هم در این
 این حال شکم کنند مگر چون نسبت به نفس خود مخصوص
 از متفقا و سکر بود و سزا و حکم مگر چینی بود که شد و الله

ششم

کمال این مصلوح

و الله اعلم بالصواب اعلم ان ربکم و ربکم و ربکم و ربکم
 که دوست حق سبحانه تعالی باورای خیات در عالم حیات حق
 در دوزخ دنیا از قرآن و احادیث صحاح و منوعه جانده در حق و کج
 کلمه الله علیه السلام با وجود بودن نبی و تحا طیب غلبه
 در جواب رب اربا لنی ترابی بلفظ نفی تا کید دارد و شد
 که قال هر مانع دوست است و غیر از این نیست که موسی علیه السلام
 از دعوی دوست حق سبحانه تعالی باز ماند و بر زبان
 قال ای موسی سی تک نیست الیک یعنی پاک نیست ترا
 نوبه کردم پسوی نوای پروردگار از آنکه دوست تو خواسته
 پس دیگر که ترا کو بر دست عاقلانه بر سینه فراتیه علیهم
 السلام بدرجه کثر باشند و دست حق سبحانه تعالی چگونه
 میر خواهد شد چنانکه صوفیه بدان اعتقاد دارند و قال

و قال تعالیٰ نعم است بلی علی صورت امر و خطاب
 فی بلاغها پس باطن و کذب است که مخالف قرآن است
 لهذا سبب را است بلی علی صورت امر و خطاب البته
 در اینجا پس ز غم است مگر مشخص عفا به صوفیه نسبت
 که بر آن اعتراض کرده آید در حدیث چگونگی متواتر که نیز
 آمد که فی الشکوة قال رسول الله صلی الله علیه وسلم را است
 و بی علی الحسن صورت متراون و مؤید بهیض یعنی است
 پس باطن و کذب نباید گفت بلی حق است اظهار آن
 موجب خرافه اجمالی است که اظهار حدیث از آن لازم
 آید در و است حتی سی نه تعالیٰ از قرآن بچشم سینه
 مستوح است نه بچشم دل که آن متعلق است به عالم مثال و کون
 در و آن پس آرا که خطاب من ترا بی حق تعالیٰ خود
 بر تو بی علیه السلام صادر شد حق تعالیٰ خود فرموده علی بلی

و در کتب حق تعالی را در این خوانده چنانکه هر کس در این
 در این عالم است این خود خوانده پس در عالم مثال حق تعالی
 تعالی را بجهت دل ابدان حق تعالی با بدانت و لذت
 بخون که مرتبه و درجه است از حق تعالی را درجه است
 هر قدر که سیر آید که بی غبطه است از حق تعالی مثل شمع در آفتاب
 بی آفتاب و گاهی نورانی مثل جلوه صفتها است و گاهی
 که در لفظ کثیفی صوفی بصورت فریب جسمانی متشکل میشود
 که در آن فریب فی حاصل میشود غبطه کثیف پسند در خیال
 بر صوفی عالمی است که گویا سیر یکیم بسوی ذات و تعالی
 یا بسوی صفات و تعالی نهاده بر همین صورت مثال آن
 نسبت به اقرب و تعالی و آن نزد فی بر السیرالی الله و سیر
 فی الله و سیر فی الله و با الله گفته میشود چنانکه مولانا روم
 میگوید موده و نشاء این حد صوفی است از نیازی

و هم در صورت تنگی که داشت خواه در خواب و خواه در
 بیداری بچشم دل و عینا ندان باید دانست که فی الحقیقه
 من الجاهل و المسلم عن ابهریه قال قال رسول الله صلی الله
 علیه و سلم من رای فی المنام لم یسیر فی الاقطار و من
 در میان من غایت است و لا عقل الشیطان فی بعضی
 و بعد از خواب فریب که خود اید و بدید بیداری و شب
 منی منشی شود در دست اخفرت صلی الله علیه و سلم بعد از آنکه
 از چشم دل نه چشم سر و احیاناً او بیدار است و چشم دل از قدر
 خائب میشود که چشم سر مستور گردد و در زمان کنی برده
 میشود که چشم سر و بداند باشد و الله اعلم و عذر حق ندارد
 و در مورد اینکه میگوید که سر و کوب و قند میزند و منی عند
 الشرج حمام است و قند آنرا یعنی سلال میباشند و موجب
 انگشت و حرارت و کداری جان در آن ظاهر میباشد

و لا یخفی التفتان منی فی بعضی که در سر و کوب است

در بیداری و در خواب منی منشی شود در دست اخفرت صلی الله علیه و سلم

او فریب که خود اید و بدید بیداری و شب

سلام بگویند

بلکه میگویند این دوا بی عاقل است شفا نیست نمیدانند
 که در حدیث آمده و یا وضع شفا و کم فی شواهد است اما نهایی
 پس چگونه شفا بی درد عاقلان در دنیا باشد بعضی غلطی
 و قطع نمی آید آن نیست جواب در مذکور همان کتب
 سرور شده با سزا هرگز نشاید و شواهد اند که کتب بعض
 و طریقت کرده باشند اولی آنست که او تارک شدند
 و اگر نشوند و دیگر که نه به کفایت نیست و منتها ترا سماع بل
 صحت است موجبی دارد که اگر در محبت حق کسی از لغای نمود
 قدم دانسته است لکن از رضا جوئی معنوق چند آن
 محرم نکرده و او شهادت است او را از استماع سرود و یا
 میزبانند البته آنست که موجب حرمت آن در حدیث
 در شریع وارد آن همچنان شهادت است و با پس آنرا
 که همچنان شهادت است و با آنکس از استماع سرود یا نه

یا تر سیر از خدا در دنیا بد افتاد اگر در محبت محزون
 یعنی حق سبحانه تعالی ثابت قدم بود در رضا فی
 اوهای نفس مسجود آشفته باشد لاکنی نمودن رحمت
 یعنی واردات الهی که بر باطن بنده می آید اگر کسی
 یا تر بر سیر آید فی الجمله بجان محبت محزون غفلت نهد
 و موده شنوات از سماعت آن بیشتر از اولی گردد و متوسط
 عظمت او را به گفتن کی تشاید و اگر در محبت محزون
 حقیقی چندان مستغرق و شگفت شد که بی استماع مرود
 یا تر بعد هم فی نفس و نزول رحمت الهی به بنده مسجود
 او سببی است لکن استماع دید گفتن آنکس موجب خرابی
 ایمانست فی حدیث القدسی من عادی بی و لیا نقدا بر
 فی بالمجا ربیه شفق علیه بیکه در حق آنکس عبادت است
 و داخل بهو الحدیث که قرآن و حدیث بران ناظمی اند

زیرا که بعضی علماء شنیدند سرور را از رویه و کبریت ^{محل}
گفته اند اگر بجان شهید هم باشد پس بجای شهید از رویه
که یک محل مستحب است بجای از رویه یک بنا که بجان نفعی
و عیب نیست باشد حرام کی بود اینست عبادت و عبادت حلال باشد
و حق خدا و در سوای ازین محل الهی نفع و سود ندارد
اینجا است حق سبی نه جلت ^و میفرماید ان الحسنات
تبدیلن السات ذکک ذکر می کند اگر بنی و در جبرقان الله ^{لا یجمع}
اجر المحسنین و هم فرموده او کتب بیدل الله سنانهم حسنات
و کان الله یحقر راحیهما در شان ابن مسروقان ^{بر محبت}
است و محله ^{در} حلقه معصوم از کینه یعنی ذکک بنا عینی
در باطنی محبت الهی هستند و می بی یار او نکند ازین و غیر
او هرگز روی نبرند و عجله اوقات از احوال و افعال
معرضه نگذارند و چون احیاناً داخل حال و شوق و حال

و خدیجه بنی مویس الهی گاه باشد که از اینها احوال صادر شود
 و بجز این شرع تنجید نمیشود بران هم حسرت و اندوه است
 را که نبوت جاسو اقبل آن میگوید و انقدر که فرمایند
 که صفت حسد علیّه در و پیدا کرد پس معروفی شمر
 حتی سی نه تعالی بدل کردند اینجی احوال را از مثل حسد
 ایشان یعنی حسد و بکران از نسبت ایشان که کشیدند
 و بعد از نسبت ایشان از روی ثواب یعنی بر نسبت
 و بکران انقدر رحمت نیست که بر نسبت ایشان کشیدند
 پس بی دره جهانند حسد ایشان و حسد و بکران هم
 وقتند دارند که موجب استنباطی و حال و صفوی قلب
 از و بکران بدرجه فوق تصور است همچنان نسبت ایشان
 از حسد و بکران آنها استند که موجب توجه قلب
 در بکران در حسد و بکران نیست که الحاح و التماس ایشان

بکران از این

برسیات ایشان و آن الحاح و التماس موجب بندگی است
 سیات و از حسانت که صادر از محبت است پس در جزیه
 صلوات و رحمت باشد و او را به گفتن در حقیقت خود غلطی است
 و حدیث با وضع شفا که ابی احمد حق است مگر در اجتماع
 سر و صفویان با صفای کنند لکن از آن بدو دفعه سودی ندارد
 که او را محلی دیگر و ابی نورا محلی دیگر بلکه مفهوم و حدیث
 از محرمات قطعی است و آن در قسم مختلف نیز چنانکه
 احادیث در حدیث آن وارد شده اند همچنان در اباحت
 آن صادر شده اند گفتگوی تبعی که بستی مفصل و شریفا
 در سایر سر و مولودین است بانی بستی نوشته است از اینجا باید
 دید و علاوه بر این حکم آیات مذکور که مرجع بر غفران اعمال
 و نجاتی است پس قیاسی مخلصان دلالت دارند است
 حق است و دلالت بر این است که این جامع ناجیه را در خلاص و

جزوات اصابت مطلوب مقصود بگزینت و منشیو از آنجا
که صورت بود و در این دو معنی است و ذکر محبوب
خود نیز کس فایده بخشید به او و بعمل نماند و بی غم
بزرگ شده و بقید قلم احوالات این بندگان نوشته
که در آن خجاع سرود که با صوت میخواند یا شد آنقدر قرب
دوست و خروج مقامات دست میدهد که از کدام از کار
و آن حال بسیر نمیشود بایران نصیبان میشوند و بجهال بود
و تعب که در بعضی نیست از فردن و از محبت فایده بداند
از غیر نیز که در محبت که عالم جنون و بی اختیار است
از محبت فطریه هم نفاد حاصل شده آنجا که در صلیه شریف
آمد که کتابی بول بنمبر خدا را در غلبه محبت بر زنی نهاد
در شکم خود کرد یا ز چون رسول کریم صلی الله علیه و آله از در شرف
حاصل شد عرض کرد که بر زنی آنرا خونی کوار می چسبند

ایمان و ایمان

اما به نوشیدیم بفرزید و چند اخفرت علی الدعیسم
 فرمود که باز این حرکت نکنی که این از قسم نجاست است
 و الله انیم بفرزیا بسیارک رساند که تراکاهی مرض شکم
 مخزن کنند این از اخفای و اسهالی را مرض شکم را می رود
 فی الغرر اخفرت بجل بعبیرند اضلی الدعیسم و سلم رفیع شد
 و باز گاهی خود نکرد و گاهی کامل بود و در نیز در دست
 که خون نجاست و ناخن اخفرت را می ریخته اند و در نیز
 چون صد در اینجی حرکات بعضی در عالم جذب می شود
 ایند با نیک نه است معصیت کرده اند چه جای می شود
 که از قسم اخفرت نیست چنانکه گفته شد و اقوال علماء را با همش
 نیز آمد و الله عز و جل بجا ایند پس بفرزید و سلم برود را
 مثل سبیل صبح و درین باب در دانت چنانکه گفتیم بجای غسل
 و خود و خود بجای قیام بر اینی رخصت یافته و در دانت

از چهار کانه بر سر فر قرار بسته اگر خدای آن خواهد کرد
 حاجی خواهد بود این یعنی بقدر و صیغ را چنان و مسافر و غیره
 چینی از مشروبات است حال آنکه برود و چه بنام بد برنی
 قیاس باید کرد که چون دولت داره را با تالیان شانرا استماع
 سرور جهان بجهت اندوختن از مال الله دست بابت شود
 چگونه رخص بد نشوند انهم از رزق محکم با بیاع بجمع
 بر تنگ با ارحم الراحمین کارکن کار کند از کفایت
 حضرت جلال الدین تمام نیرسی رحمة الله علیه نوشته و سرش
 آنست که از یادوت بر پیشینند و از ربا نیست بکس نرسند
 و کشف در کرامات الجوی می خواند که العابدین همچون بعباس
 و العالون بعلیه و الزاهدین بر خندیم و اهل الکرامات
 بکراماتهم و عتاقی در نیی توقف روانه دارند و ازین
 منازل شرفی شوند و مقید بخیر می نگردند و بریده و در

از برین باز و چون باز باشند نشاندند
از بدو آتشی در یافت این گشته از بدو نشاندند
کنند و خون خود را بکشند و بگویند این خون را
غیرند و سخن که عظمی کل است در بدن این گشته در بدن
سگ و چنان میگویند و این گشته در بدن گشته
در بدن این گشته در بدن گشته در بدن گشته
گرفته اند و این گشته در بدن گشته در بدن گشته
نکته است و این گشته در بدن گشته در بدن گشته
و این گشته در بدن گشته در بدن گشته در بدن گشته
او به او این گشته در بدن گشته در بدن گشته
آن گشته در بدن گشته در بدن گشته در بدن گشته
با این گشته در بدن گشته در بدن گشته در بدن گشته
فی السبع عند عظمی و این گشته در بدن گشته در بدن گشته

بأن يسمع النفس على ذلك ويزكون الصلوة وقول
القرآن وما كان من أهل الصلوة وأهل القرآن من عبادة
للمصالحين فسمع بوالله وجلال بجلاله بن عليا
وذلك من دون ذلك الدوحة الله تعالى وتصوره وذكره
الله في خوف الله عز وجل وكل ذلك محمود غير مذموم التوجه
والرفض الجاهل غير مذموم لهذا المعنى انتهى وفي شرح البيهقي
السبي وبالنوري منه أبو العالم بن محمد بن عبد الله الشافعي
أعلم أن السماع الذي يختلف علماءنا في حقه فهو ما كان على
سبيل الهدى والعقب مجتمع الغاف وبه أبو الحر ومارك الصلوة
لما كان من السماع وهو صالح وأبى الصلوة لا تترك الورد
وقراءة القرآن فهو صلال بله خوف بن عليا وكذلك
بالخصي والتمسك في المذموم أن السماع يحصل به رقة القلب
والخشوع وزيارة الشوق إلى الله تعالى والمخوف من

این سوره عده بر و انقضی الی الذلک فرشته خدا کان
 و السامع بهذا کلینف یکون فیثبته الله و الله و الله
 و لیس علی شای شغبه نزلت فی برقی و الله انکر کرد کردن
 برای از از دست نفس خود نه برای شغوف و بگری جانز
 است فی جامع الفراء قال ذکر فی التامع و الذخیره ان لغنی
 زالم مع عبده و کنی لیس نفس الذر له الوشیه ظلم باس الهی
 و نه احوال علای مستغنی منغنی خود منوبه حال التامع
 سرود این و خود بر در اعراض معتضان مستغنی
 علیه اجمعین سرود در حق در این که بجا در رب و الله
 و الله الله سینه نامی خود را از با سوسی است پاک گویند
 و حفاظت اوقات صلوة و او را دیدیم و رزاقه قرآن هم
 از دست نهاده باشند و موجب غضب سرود از از دست
 نفس مدلتای حق سینه نهایی در شده باشند حق

مردن است به نیت حق و تقوی چنانکه است غیر الهی و غیر
همه سال کفایت میخ فواید کجاست که به بیان کند و این است
که کشند و شرف انصاف است از دست به یاد دارند و بعد از آن
گویند در حقیقت خود باطل است و یا حق است آنچه در کتب
در اخبار است گفته کار را که از آنجا پس از خود بگویند که چنانکه
در نوشته شریف شیرین ملاک نشود و مردود لازم کند
در نفس خود ملاحظه کند و بیکم صیقل حاصل می آید
در خود حساب کرد اگر اهل آن دهند و نگین شود و الله شکر
در عقاید صوفیه و تشبیه را هم معنی بهجت عوام ندانند و انکه گفته
هله مباح و غیره حرام یعنی اگر در راهی بی کسب سودی
سود حاصل می رسد پس از آن است و اگر همان لغائی است
معنی است که نتوان است تا هم بخورد و در حق تابعان و غیر
اینان باید شمرده و اگر نه کسب سود هم محرم و نه بیکم

کتبی باشد و در هر دو ادمی مخلوق در یا است و محتاج نمی گردد
 خود را معلوم دانند که نام اهل بیت است و کسی را درم نماند به حسب
 کجایی از بری و در بیانی که درید... همچونی در سبب نشانی
 یعنی بی درختی فاسقان از برت و در حق صوفیان با صفا نریا
 است و برای استماع هر دو شرایط استند چنانکه در کتب
 صوفیه نوشته نقل و اقوال و متع و روان و مکن در خوان
 و ترا بر این که کوه و صحیفه نشود و اقوال و متع و اهل
 نباشند و اقوال کاتب بران نشود و متع اهل آن باشد
 و وقت صلو و روز و شب و مسجد و مکانی نباشد خلوة باشد
 و حاضران مجلس محرم و فاسق نشوند و ترا بر شود شوق
 الهی یا شمل ترا بر کفر نباشد و الله اعلم بالصواب
 محمد ادریس نجف از آنکه گفتن با حضرت شیخ عبد القادر جیلانی
 ششیا که در شرح در همه حال جابر نیست ترک است و در همه

در هر حال جایز نیست بی نصرت الهی از هر امری بگریزید
 چه از آب زندگونی و عبودیت علی السواء و از دشمنان و کافران
 بهشت العترة و السلام علیک یا رسول الله البتة و از هر چه جایز نیست
 قهراً و بیکرندی از حال شهادتی که احکام است و از آن جایز نیست در مقام
 حاکم ارواح بجای خود نماند و گردیدن در دایره کمالی و در هر چه
 قبضی از او در دست ایشان بهر جای و کشف حجابی در شمع
 چنانکه مولا محمد شایسته بانی جمعی از کلام شیخ جلال الدین سیوطی
 رحمه الله علیه استنفاذ کرده و در تذکرة الیوم تصنیف فرموده
 بنده عبادت ابوالشیخ در حضرت صلی الله علیه و سلم در این کلام
 که زنی در مسجد جاوید بیکر و در وقت غیبت صلی الله علیه و سلم را
 پس گذشت آنحضرت بر قبر وی در قبرستان خازخانه خود از پیش
 بجا حدیثی را خطاب کرده و فرمود که کدام عمل بهتر با منی در دم
 یا رسول الله این را بگوئید فرمود ختم شد و از وی پس فرمود

اینست

کلام نورانی

که این جواب داده که چاره بکشی مسجد شهر یافتن و طبری
از این اعداد از حضرت علی الد علیه السلام روایت کرده که هر چه
بر قبر بنشیند باشد که شخصی بر سر قبر بنشیند و بگوید ای فلان
بن فلان اگر نام ما در حق نداند بگوید ای این محمد آفریده خراب
و جلدت بخوابد و او بگوید ای فلان بن فلان پس خدا بخت
باز گوید ای فلان بن فلان آنگاه مرده بخوابد و بگوید
کنند ترا خدا ای آخر قصه این ای الدیاد و حالش رضی الد
روایت کرده که هر کس فرمود علی الد علیه السلام نسبت بروی کند باز
کنند قبر را در خود را بنشیند ای و سلام گوید مگر آنکه مرده حرام
او میباید و همچنین بیست و نه بار از این همیشه روایت کرده و فرمود
در نواد نیز بگوید که هر کس که در کتاب گوید در فصل مفرد و در
در قصه طویل در حق او ایاد و کرام از کلام مجید و احادیث
نابین کرده نوشته است آخر قصه نسبت که در دفع الثب ان بعضی

که نسبت به انانی مستحق برای بدین دین و غیره است
 خود را برای اخذ فیوض از نسبت به این دین و غیره است
 حق سبحانه تعالی از سبب است خود خطا کرده از غلط طالب باشد
 چنانکه زنده بارنده خبری از ما بخواهد خود میطلبد در دست
 زنده کائنات و موالات است و در دست اولیا اگرام از حقانی بکانه
 که لذت راه حق اند هر یک طالب آن باشند و نه نافع است
 با کامل و صیانت و این را بوی برسد و مورد و فانی شدن
 اگر طالب کامل است تا هم البته خواهد رسید و اگر طالب ناقص است
 بجای او رسیده کامل شرط است اگر مرندی کامل زنده موجود
 دارد و بوسیله آن در آنکه او اصحاب زنده را به یا نشد فیض از او بمانی
 بشنن یا فیض اگر برسد به حجب خیم در و سبب فیوض از اطلاع
 کاملین بکاملین بذات خود تا وفا نصرا بر او رسیده کاملین بر او
 تا هم در او شایسته این کی خیر نوشته است

از کتاب...

کت تراختی نمی که استعداد بسیار قوه داده است کام یکنند
 که از اندر دواعی بغير يا از دواعی کسی دلی و در انقباض رسد و بر تبه
 ولایت برسانند و آنرا اولی کسی گویند چرا که او پس فریابی
 در قیمت صحبت سید الشهدا صلی الله علیه و سلم خد فیض از
 آنجانب کرده و انتہای اینهاست کاملان است و انتہای
 آن از ولایت صغری ابو لایت گری است
 و باقیها را حصول ولایت نشود مگر بتاثر صحبت کاملان
 چنانکه تنها حیاة آنها منبر ولایت نمیشود و جذب مطلق
 که آنرا اجتناب گویند و حق شان اجتناب باقیها را بخود منظور
 برای عدم تناسب او با حق تعالی پس و حصول فیض از حق
 تعالی در حق خود تصور نیست مگر توسط شخصی که در باطن نسبت
 با خدا و در ظاهر تناسب با بندگان داشته باشد و آن
 رسول است صلی الله علیه و سلم یا نایب او بدون تائید است

نه بر سر مستغنی از حصول فیض مستغنی است از این و ثابت
 صلی الله علیه و آله بر علم ظاهر و متکلفین و بدین معنی عرفا و کلامی
 اند چنانکه بی بدعت و دستا و ظهور حصول علم مغربی شود و چنان
 بی بدعت و غیبی برزند صادق حصول فیض از ذات احدیت
 پادشاه است و یا از ادراج تقدیر غیبی غیر ممکن او کبریا
 به عارف مستغنی الی ربهم البوسیده ایلم با قرب و بر جفا
 آنکه آنچه اندرین معنی است پس گفتن با صحت مستغنی بحدود
 جبهه بی شکیانه در مورد مذکور که خوش گذشت چیزی
 قیامت نمیدارد زیرا که از لفظ شکیانه طلب محال و خواه
 بوسید شیخ حبی یا لعل کشف بخند آنکه در معنی دعا و استغاثه
 یعنی ایجاد اعدام و ایجاد از ذات الهی خواهد دان
 از انوار و نور کاف و از انبیا و هم عاجز نیست حرام است
 که قدرت مستغنی با احسان در غیر خدا نیست و این

اعظم است فبما کمال را در بعضی فواید و کمال
 کمال گفتی جایز نیست اگر چه دعائی طلب کمال وصول غیر
 در کمال باشد زیرا که ناقص را رسید کمال شرط نیست بواسطه
 خود با او و کمال را وقت معاینه و ملاحظه نیز شرط نیست که غیر
 حکمت در وصول بعضی چنین نیست که هر چند اولیا کرام را حق
 سبحانی بخالی خود در رسیدن ادبائی شان مقید تر غایت
 کرده که حالت حیات و ممات شان یکسان است در حیات
 از آنها خدا عیان ظهور آید که عقل و ادراک از تمام کلام
 در آن جبران و برینان است لکن همه از موهبات او تعالی
 است نه قدرت ذاتی پس هر که قدرت نداند و مستغنی از خدا
 نمیداند با عدم تم کفایت با خود را نخواهد شد چه جائی از غیر
 و صلی الله علیه و سلم که همه شت با او و بنید و انکه از
 قدرت موهوبه شکر با خود او هم بر باطل است در کمال

نوشته که طفل زنی بمراه رسول کریم صلی الله علیه و سلم می نمود
 و چون آنجا رسیدند بعد از آنکه چون شکر و سلام را بجا آورد
 ساخت از استماع خبر آمدن بنگر زن مادر طفل
 جدا می افتاد و بسیار گریه می نمود و در جواب می گفت
 حالش بسیار بد بود که رسول کریم صلی الله علیه و سلم بر او رحم کرده
 از لباسی آلوده مادر علی رضی الله عنه خبر یافتی و آنکه پیش از
 ملاقات علی کرم الله وجهه با او حالش بسیار خفرت
 که با در سوختن ملاقات کردی گفت البته گفتم لکن زمام
 اطلاع بمعنی بود و تفویض شد کرم الله وجهه و حق
 دانست که با وجود آگاهی بر بنوا فیه آنحضرت صلی الله علیه
 و سلم خبر نداده در نزد حضرت پس کرم الله وجهه حضرت
 معتمدی و علی علیه السلام حواله کرده و از زنی که حضرت عمر و ابی
 حضرت صدیق اکبر رضی الله تعالی عنهما آنکه چون از حضرت

استغفر بفرمودند و او قدامت هم موفی رسانید حضرت صدیق
 بخود متاعی شد که کس ازین کدام کس نماند که با وجود کلام
 و خبر و افغان در محرم باقی بجای نماند نگاه کفنی موجب طلال
 کمال بنوعین است و فضا سر برداشت و از روز بانه در جان
 الهی خوشی از آن کرد که سبب بر ظهور می نماید نزد خوش
 مدتی شود که چند کام دیگر رفته دید که پیری آید از استماع
 اینها که سر در بیخبات بان خواهد گشت است شد
 و در آن سر در بی فرمود که حق تعالی صدیق میرا صدق کرد
 و در شرح حدیث حق ربانی ای و خوی ابو لورشا الله از دست
 خاص خود از سیوطی رحمه الله علیه نوشته اند و حق را نیز که چون
 حضرت ابن عباس بعد وفات بنو خلد را بخود داشت و حدیث را
 کرد بجام حضرت مصطفی ز صبی الله علیه و آله مراده بنویسند
 استغفر کرد و روی خود نیافت روی بنو خلد اید بد و علی بن

R

به تهرانی می نمودند عجب و در حال غریب ظهور آمده اند اینجا
کجا نشی غریب اینجا می آید همه از سوختن خداوند تعالی
اند که بنحرف مستطرد در دوات ایشان دار علیما الهیواب
و در حق به بد فهمید آنچه بر بعضی امور است چنانکه در مکتوب
باشند بر قلب سلیم ایشان از حضرت حق سبحانی تعالی
مکتوب شوند آنرا حقان فزون نماید و دست که حق تعالی
از این خود خبر میفرماید و لا یحیطون به فی علمه الا ما شاء
یعنی آنچه میبکشد خبر بر آن علم الهی بکرات که خداوند سبحانی
شیت حق اگر چه در علم ما و تو نیست دارد بر قلب شما
نمودارد بلکه میباید که کشند و آنکه حق سبحانی تعالی فرموده
لا یعلم الا بوحی منقر است مگر تعالی بهم و متی شفات نیت
مغنی قدرت علم استغفیه است که بد است خود باشند
و حاجت مو بیت کس ندارد و این خاصه خداست نه غیر او را

و تمیزش اینک فرق در میان کرد و غیر کرد بخندادی که اگر
 در یافتن سخن و زیجانی داشت روی و اختلاف الهی
 و غیر و بر جاده کوران غیبه دارد که کن بر خیل اهل بصیرت
 میشود و مکتوف است در آن فصل از یو غیبه سخن است
 و علم است نه بریدند که ای نذر و احب است اگر بخیر
 کرده باشد و الله اعلم و نراک معنی نذر در رفع مشکوفاً
 و او را حجب است بر نفس خود و التزام وی معنی است
 بسبب غیبه که شفای رفیق قسم است که گناهان او را هرگز
 بسبب باعتبار غایب و خوف است و است و نذر بی
 بسبب غیبه و واقع است و نذر است و نذر است
 و نذر غیر اینجا نیست معنی است باشد اما که معنی است
 باشد استیسی چون دانستی که معنی نذر و احب که نذر است
 و التزام وی است معنی است و نذر است و نذر است

بر غیر خدا حرام نهند که تعالی و غیر خدا را بپایند این حکم
و اما ملک که غیر و در حدیث نذر بلفظ عباده تعبیر شده
قال علیهم السلام الله عباده شی نذر عبادت است مثل خانه
و دروزه و حج پس نیست جائز تعبیر خدا آید انبی باشد با و
و اگر تعبیر خدا باشد کرده باشد از اینجای آن نکند عن عائش
رضی الله عنها ان رسول الله صلی الله علیه و سلم قال من نذر ان
یطیع الله فلیطعه من نذر ان یعصی الله فلیعصه و اما انما یستکبر
بیس اگر کسی از کدام وی رجعت الله علیه خدایت که باینترک
نمود و ندی بد و با او سخن نبرد بمران و با دیگر قسم نفع و ضرر
خود نیست و گفت که اگر چنین میکنی نذر جان خود هم گروانند
نذر و طاعت غیر خدا بصریح است که قدره مثل فدره حق بآن
نیز است نذر است شده و تا که منوع عبادت در حدیث آمده
که عاویج العبادة از آن نیز است خود نذر هرگز و در خواهد

و همچنین معاندان در طریق شریف حرام طفق اند و مستحق
 کاف و راز و زنجیر از این چنین گمان بیدار اند و بوی
 بکزدن نیز که کم در این چنین محلهای است و اگر گوید ای افراسیاب
 روان فرمائی و عقده بسته ام بکش ای اینقدر بوی تو خواهم
 یا برای او روزی تو را بستم یا برای او تو مرا خواهم که در این
 و یا بر طهام فانی تو را هم دما بند باز بجه برکتش تو را هم
 عباد تو را بر تو و تو را بر وی ترا نه ای که در درجه که انعام
 نذر و محتاجت بخیر است مرید را نشود و اللیل نور و بی
 در است که او نذر است و آتی در مشرعه نداید برود و ان
 مثل این آمده غنای است بن حکاک قال نذر بیل علی عبد
 الصلی الله علیه و سلم انما یخرب الله بواینه فانی رسول الله
 صلی الله علیه و سلم فاحذر فقال رسول الله صلی الله علیه و سلم
 بلی کان فیما و فی منی او تان الی بلینة تعبد قالو لا فقال

رسول الله صلی الله علیه و سلم

و اولی السلامی البد علیہ وسلم اوّل بخبر رک و نه در راه
 گفتند در فی جمعیت اهل و لا یسک علیک اهل و هم
 در قریب شریف اقامت نمودند و تحت کبریا است اینها
 اگر کردیم بخبر خدا صلی البد علیہ وسلم با اهل آن و او خبر
 اهل اینها اگر اقامت کفار در آنجا میسوزند و اقامت
 اقامت میسوزند و آن عادت کوفه بود که در عهد اموی
 خود با مسند عرب عقیقت و استخفاف از آنجا میکشند و چون
 اقامت کفار از آنجا میکشند و با بدیدند و بعضی عیالی
 بودند که از آنجا میکشند و بعضی شده و عیالی
 شعیب عیالی امیر عیالی که آن امر آن عیالی و اهل
 الی نبوت آن افریب علی را سکه با لاف قال او
 شد و او را بود و او را شریف شریف بر ضد ضریف
 شریف اند کردن و نور ضریف آن بیشین رسول کریم صلی

از محسنات افعالی نماید که چون التماس نمود بکبر است
و این فعل صرف است بی حد و ثواب و است این را رسول
کریم صلی الله علیه و سلم با وجود آن امر کرد و در کتابی از ائمه
عبادت نمیشد که حکم انباشت عبادت حق را که عبادتی
گذشت تا خداوند را نهند فی معیته الله پس به پنج قیاس
باید فهمید که در جمیع صورت مذکوره العبادت لغوی است عبادت
بدیده و بالغه از شروعات است و التماس نذر این است
مشترک از حق سبحانه تعالی است البته در است و جایز نیست
قیاسی ندارد و نوشته اند نوشته مقدم عبادت حق قد سره
که از عبادتی عبادات و بی است مثل دیگر اموال است لازمی
فیه فقره خوردگان را در راه تعالی از گشت منقوی عبادت
که از اقسام کرامات است و الله اعلم به و این است
و تعقیب یا استعاضای اند یا استعاضای اند اگر استعاضای پس

بعد از بدست آوردن قول حضرتان و با انفعال خود درین کار
 نبود اینست که در این باب گفتند که اگر تمام شیخ برین قول
 باشد و با حق است این سخن موافقین با اقلیت و تحقیق
 و معرفت گفته شود پس تفاوت میان طریقت و تحقیق
 و تحقیق و معرفت زبده و ذرات است که در بیان عرض است
 از غرض و در تحقیق بعد از آنکه مندرج یکی را به یکایک خود رسیدند
 که متوجه کار و ظاهر و باطن و عرفان دارند و با آنکه
 حل و اعلی حق سبحانه تعالی بندگان خود را به همه عبادت و عرفان
 خود اقرب است چنانکه در کتاب الله و کلام قدوسی موجود است
 است و ما خلق را حق تعالی و الدلس لا یجیدون ای معرفت
 و معرفت و معرفت کنز الخفایا چیست آن معرفت و تحقیق
 و اقلیت و معرفت پس جهان با همه عبادت و عبادت معنی عبادت
 بر انسان و تحقیق مثل ادائی نزل فی و واجبات و غیر

و مستی است و آداب دیگر و دانشی غیره بجا و رعایای و قوت
 حرام و کینه بگیری و در حرف و جواب و در کارهای غیر از شرف
 محبت برین طبع است قلب کسی را بوی و نیت علی اخلاق
 نیز و عیب است چنانکه حدیث و صفای و علم و کمال و علم و عباد
 و در وقت دعا و آذان یا ضعیف و قوی خلق و صفای معاد و باقی
 و خلق و آوازی ازین هر اگر سیر کرد و در اثر محبت دنیا و جاه
 و حب شهوات و حقد و کینه و کبر و عصب و بغض و تکبر و مثل دیگر
 طوره و پاک و آلود و آن اول بعد شریعت است و اسلام و آن
 دوم بعد طاعت است و ایمان چنانکه بنده از تفصیل است
 الهی و بان در اسلام بعد نصیب می که بعد از آن منزل
 تحقیق و معرفت است و آن برضی باشد که بر سینه عالمیان
 جاری و می شود و تحقیق عبادت و عبودیت و عرفان حق
 که در عای کل از شریعت و طاعت است پس بنده

و آنچه در کتب مجرب و معتبر و حلال و حرام و غیره مذکور است
 در این کتاب الطالعیان خودی نوشته اند و خودی آنست که ابتدا ای
 میرزا راه یعنی جوان حق داده شد و بعد از آن مثل عبان و طهارت
 و در این کتب آنان راه داده و طریقت است و طریقت در قلب
 از اخلاق و غیره و متصف شد با این صفات جمیع کتب آنان
 راه داده حقیقت و معرفت است و آن سرایت که بر سینه عارفان
 نماید و چه حق دهد و نیست مطلوب از معرفت و طریقت
 که آن بویست و آن بنوا نهی اگر کسی که بویست و طریقت
 و طریقت معلوم شد که طریقت و معرفت خبری در بافت
 که آن چیست و با معرفت و طریقت چه تفاوت دارد
 گفته شد که آنچه از عبادت و طهارت باطن مطلوب است
 اگر غیر حق است گوشت و عبادت و طهارت او خوراک است
 حق است پس همان حقیقت است و مطلوب معرفت و طریقت

تعالی که مقصود کلی و مطلوب اصلی از شریعت و طریقت
پشتن بس میان معرفت است و این دو همراهی از عبادات
الهی موجود اند نه غایز که در دنیا کار جوارح منی و قیاسیه
و قوافه که کسب و تقصود و تجربه بعد شریعت است و حصول
نیت از دل و تقصود بر قلب ایقاع و قوافه در کسب و سجود
و تقصود و تجربه طریقت است و برین مطلوب ازین نیت
و قیام قوافه و تقصودی قلب غیر است چه از شیخ و چه از اهل
دین رضای شخصی معنی در کوفه بودن آن شخص هر حقیقت است
و طریقت ذات آن شخص معنی که حق است علی غایت مجرا و
البته معرفت است و همین حال است حج و روزه و سایر عبادات
بلکه در شیخ عوام در مرتبه چهارم در شیخ خواص حقیقت و لهذا گفته
اند که مذکور شد بی جهت شخصی که در این راه رفیق باشد
تقصد و مخالفت قبایس بلکه هر که نخواهد در دردت ایستاد

48

133

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله الذي هدانا لهذا
ما كنا لنهتدي لولا أن هدانا الله

والله اعلم
بما كنا لنهتدي لولا أن هدانا الله

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله الذي هدانا لهذا
ما كنا لنهتدي لولا أن هدانا الله

ARCHIVAL CELL

Dr. Zakir Husain Library

JMI, New Delhi-110025.

MANUSCRIPT

